


کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب دوستان خط
یاد کار بگذار



قانونچه

در پشت کتاب دوستان خط
بنویس و بیادگار بگذار



بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی جعل الشمس ضیاء والقمر
نورا وقدره منازل لتعلموا عدد السنین
والحساب حمد بیحد وثنای بی عدد سزاوار ذات
واجب الوجود است که مشعل ماه و مهر و چراغ نجوم
سپهر را بنور تجلی روشن ساخت و عرصه جهان را
بظهور طلیعه نیر اعظم از ظلمت لیل پرداخت وانقلاب اوضاع

اجرام

اجرام سفلی در عالم کون و فساد را اثر اختلاف اوضاع
اجرام اثیری در عالم علوی گردانید و بنی آدم را که اشرف
مخلوقات است از سایر موجودات برگزید و درود نامعدود
بر باعث خلقت عالم و زبده اولاد آدم حبیب خدا و خاتم
انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم سیما باب مدینه
علم و سفینه دریای حلم فاتح قلعه خیبر ابن عم و وصی پیغمبر
اسد الله الغالب مظهر العجائب و مظهر الغرائب علی بن ابیطالب
علیه الصلوة والسلام **رباعی** دریای سپهر کافتابست کفش
بود چو علی گوهری اندر صدفش خورشید گهی بر شود گاه هلال
گر عکس نهد ماه در نجفش **اما بعد** چنین گوید بنده درگاه
خلایق امیدگاه عبدالله ابن نصرالله قراگوزلو که چون در این
اوان سعادت اقتران الطاف از حد افزون قادر بیچون شامل حال

و کافل احوال عموم اهالی مملکت فارس شده کوکب بختشان
از حضیض مذلت و خواری بمدارج اوج عزت و بختیاری
صعود نموده فرق مباهاتشان بمطرح ظل عاطفت و مرحمت
سروری گشت که همواره در شکفتن خاطر خلایق منظورش نیت
مصباح حق‌شناسی و دین‌داری منور و در حدیقهٔ انیقهٔ
ضمیرش گلهای گلگون اجرای احکام شریعت مقدس
نبوی مخضر آوازهٔ رافت و مرحمتش باقطار ممالک منتشر
و از نهیب سطوتش سرهای گردنکشان در گریبان خموشی مستتر
گلشن خزان دیده و گلزار رافتش رسیده این دیار خصوصاً شیراز
جنت آثار از نسیم مکرمت و ترشح سحاب معدلتش طراوتی تازه
و خضرتی بی‌اندازه یافته **شعر** فروغ عدلش تابیده تا در این گلشن
نسیم حفظش تا شد در این حدیقه وزان ؛ بصحن باغ خلل ساید از ستیزه برق

بعهد

بعهد شاخ گل آرا مراز نهیب خزانی ؛ بروزگارش ایمن بود ز نقص زوال
بدور او که بود فارغ از غم حرمان ؛ به بره گرگ بود غمگسارتر از میش
نگفته تیر بود در سند ار ز تیر زبان ؛

و این بندهٔ درگاه درر کاب

در اوقات توقف آن بلدهٔ مینو مثال ادراک مطالب نجوم
و هیئات را طالب و استفادهٔ جمیلات ارباب این فن را راغب گردید
تا از مبادی الطاف آن دلشوکت سعادت اتصاف نه بجمله استظهاری
از قواعد این علم بهره رسید خواست که مصداق این مضمون که قطعه
چهار چیز است که گر جمع شود در سنگ ؛ لعل و یاقوت شود سنگ بدان خاره ایم
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد ؛ تربیت کردن مهر از فلک مینا بر
بر من این هر سه صفت هست و لا میخواهم ؛ تربیت از تو که خورشید جهان آرایم

در نظر

در نظر فیض منظران بلند اختر و سایر ناظرین دیگر ظاهر و جلوه گر
سازد و بترکیب بعضی مشروطات و محذورات اختیارات که اغلب
اوقات محتاج الیه است مصمم گردید اگرچه استادان سلف کتب
مبسوطه و ضوابط مضبوطه در شرایط اختیارات و تعیین اوقات مناسب
و سایر نکات متعلقه بآن تصنیف نموده اند لیکن این رساله را
در شرایط کلیه اختیار و مناسبات بروج و کواکب سیاره و عقد بین
قمر و بعضی لوازم دیگر بطریق ایجاز و اختصار ایراد نمود چند که
فی الحقیقه خار و خس سوده در پیش گل و نرگس رنگ و بوئی نه و خزف
و زجاج سوده در بر مروارید تر و لعل خوشاب رنگی که آبرو و لطافت
و در برابر دکان گوهر فروشی بساط خرمهره گستردن خود را
ریشخند نمودنست رباعی همی ترسم از طعن گلهای رنگین ؛
که خار مغیلان به بستان فرستم ؛ همی شرمم آید که پای ملخ را

سوی بارگاه سبحانی فرستم ٭ لا از انجا که شیوهٔ مرضیهٔ
در طریقهٔ ستر عیوب است و سیاقهٔ مستقیم
معدلت پناه جم جاه است بچشم ذات پوشیدن چشم از عیوب
و این چند کلمه سو تحفة الاصفیه مسمی و تحفهٔ بزم بندگان
ساخته که طالبین و ناظرین سو در القاب امور
و اختیارات اوقات لیالی و ایام سنین و شهور شروطات و محذورات
کلیهٔ مذکوره را منظور انشاء الله تعالی بمنزلهٔ کامل و فواید شامل
و واصل گردند و دیگر ملتمس و مستدعی از ارباب فهم وهبی و فطرت
ذکا و فطنت که همیشه اوقات از مجالست مجلس آن بزرگوار مفتخر
و از مصاحبت صحبت ایشان مستفیض میگردند این است که اگر
سهوی و خطائی که از لوازم ذات انسانیست از این رساله مطلع گردند
چشم از ابراز عیب آن پوشیده در اخفای سهو و خطای آن
کوشند

کوشیده بذیل عفو ملبوس و مستور دارند ٭ برای ختم سخن دست بدعا دارم
امیدوار قبول از همین حضرت ٭ همیشه تا که فلک را بود تقلب و دور
مدام تا که سمک را بود ثبات و قرار ٭ ثبات عمر تو باد و دوام عافیت
نگاه داشته از نائبات لیل و نهار ٭ تو حاکم و همه آفاق و آنکه حاکم است
ز بخت و بخت جوان باد و عمر برخوردار ٭ و ترتیب یافت این رساله بر مقدمه
و چهار باب و خاتمه **و مقدمه** در معرفت اختیار و بیان فواید
که در اختیار هست و اوقات را از امور مدخل هست و در خلقت قمر در
امور بیشتر از کواکب دیگر است **باب اول** در معرفت کواکب
سبعهٔ سیاره و عقدتین راس و ذنب و در آن نه فصل است **فصل اول**
در معرفت زحل **فصل دویم** در معرفت مشتری **فصل سیوم**
در معرفت مریخ **فصل چهارم** در معرفت شمس **فصل پنجم**
در معرفت زهره **فصل ششم** در معرفت عطارد **فصل هفتم**

در معرفت قمر فصل هشتم در معرفت راس فصل نهم
در معرفت ذنب باب سیوم در معرفت بروج و دران
پانزده فصل است فصل اول در معرفت برج حمل فصل دوم
در معرفت ثور فصل سیوم در معرفت جوزا فصل چهارم
در معرفت سرطان فصل پنجم در معرفت اسد فصل ششم
در معرفت سنبله فصل هفتم در معرفت میزان
فصل هشتم در معرفت عقرب فصل نهم در معرفت
قوس فصل دهم در معرفت جدی فصل یازدهم در معرفت
دلو فصل دوازدهم در معرفت حوت فصل سیزدهم در معرفت
حدود کواکب در بروج فصل چهاردهم در معرفت وجوه کواکب
فصل پانزدهم در معرفت ارباب مثلثه کواکب باب سیوم
در شرایط کلیه که در هر اختیاری رعایت ان لازم است

دران

و دران شش فصل است فصل اول در شرایط کلیه فصل دوم
در معرفت ساعات بسبب شمس فصل سیوم در معرفت نیر در
طالع فصل چهارم در ایام منحوسه کسوف و خسوف فصل پنجم
در منازل قمر فصل ششم در ایام منحوسه ماههای فارسیه
باب چهارم در معرفت اختیارات جزویه و دران بیست و
چهار فصل است فصل اول سفر کردن بخشکی فصل دوم
سفر کردن در اب فصل سیوم کشتی در اب انداختن فصل چهارم
در شهر و خانه نو شدن فصل پنجم در حکومت و امارت
نشستن فصل ششم در حاجت خواستن از ملوک فصل هفتم
نکاح و زفاف کردن فصل هشتم در اختیار نو بریدن و نو پوشیدن
فصل نهم در اختیار نقل و تحویل فصل دهم در اختیار
فصد کردن فصل یازدهم در ختنه کردن فصل دوازدهم تخم افکندن

فصل سیزدهم دارو و مسهل خوردن فصل چهاردهم درخت نشاندن
فصل پانزدهم شراکت کردن فصل شانزدهم مال و تجارت
فرستادن فصل هفدهم تعلیم فقه و امور دینی فصل هجدهم
فرزند بمکتب دادن فصل نوزدهم بنا و بنیاد نهادن فصل بیستم
اختیار جنگ کردن با اعدا فصل بیست و یکم طفل از شیر
باز گرفتن فصل بیست و دوم کندن کاریز و چاه فصل بیست و سیوم
خریدن ملک فصل بیست و چهارم خریدن باغ و بوستان فصل بیست و پنجم
در اختیار صناعت زر و سیم فصل بیست و ششم در اختیار دیدن
ملوک و بزرگان فصل بیست و هفتم در اختیار قبالهٔ زن نوشتن
فصل بیست و هشتم در اختیار بنده خریدن فصل بیست و نهم در اختیار
پیشها و کسب آموختن فصل سیم رسول فرستادن
فصل سی و یکم صید کردن فصل سی و دوم در اختیار ریاضت

دادن

دادن آب فصل سی و سیوم در گرد گشتن فصل سی و چهارم
در اختیار داغ نهادن و خاتمه در نکات متفرقه که منقولست
از حکماء متقدمین مقدمه در تعریف اختیار و بیان فواید اختیار
و دران دو فصل است فصل اول در تعریف اختیار بدانکه
اختیار بنا بر تعریف حکیم فاضل کیا کوشیار عبارتست از طلب
سعادت وقتی که موافق مطلوب و مقصود باشد و مخارجت صاحب
غرض با قضا و شرط لم مخارجت پسندیده و بنا بر تعریف صاحب
روضة المنجمین عبارتست از پیدا کردن وقتی از اوقات جهت مهمی
که مناسب آن باشد و این تعریف بالمثل با تعریف سابق یکیست
و علامه رازی در کتاب خود آورده که اختیار عبارتست از برگزیدن
وقتی از اوقات که در آن اوقات این وقت بهترین وقتها باشد
و انسب باشد بمقصود و استاد فاضل ابو المحامد غزنوی صاحب کفایت

المستقیم قرینه که اختیارات عبارتست از برگزیدن مزاج اوقات برای
آغاز کارهای زمینی تا حکم آن کار بر وفق این مزاج حاصل آید
اگر آن کار در وقت آن مزاج کرده شود و تحصیل این تعریفات
همانست که اختیار طلب وقتیست مسعود و مناسب مطلوب
و موافق مقصود و بدین سبب واجبست که تحقیق اسباب
کلیهٔ آن کار تامل نمایند فصل دوم در بیان فواید اختیار
و اهمیت رعایت قمر در اختیارات جزئیه و کلیه بدانکه فواید
اختیار بسیارست چنانکه نصیر الملة والدین در بعضی از مؤلفات
خود ذکر فرموده که هرگاه شخصی طالع اختیار نماید بجهت خود امری
که همه دلایل آن مسعود و قوی بود آن شخص سعادت آن امر
و خیرات بسیار یابد و همچنانکه اگر شخصی طالع اختیار نماید که
جمیع دلایل آن منحوس و ضعیف الحال باشد صاحب آن اختیار

بهره از

جز عداوت و شقاوت خیری نبود و چنین طالعها یا غیر
موجود باشند یا نادر الوجود و اگر دلایل طالع از هر دو صنف
بود پس اگر دلایل سعد و قوی بیشتر بود آن شخص در خیرات
سعادات نیک بهره باشد و هرگاه دلایل نحس و ضعیف بیشتر
بود آن شخص از ناخوشی نیک بهره باشد و هرگاه دلایل سعد
و نحس هر دو قوی باشند آن شخص میانه حال بود پس معلوم شد
که اختیار را در امور دنیوی خلقی هست و فواید آن از خیر و شر
بسیارست و بقدر سعادت و نحوست دلایل خیر و شر هر آن اختیار
مترتب شود کما لا یخفی علی المجرب الا آنکه در اختیارات کلیه
و جزئیه رعایت حال قمر بیشترست از سایر کواکب [illegible]
قمر در حرکت اسرع کواکبست و اقرب کواکبست بزمین
و امورات حادثه در عالم کون و فساد نیز از آن فایز مختلف میشود

چون پرتو آن بر آنها رسد بسیار ظاهر است و نیز از جمله تاثیرات
قمر در زمین چنانکه صاحب کفایة التعلیم و لوایح القمر
سیر نماید است که چون قمر از اجتماع رو با استقبال نهد
و در شیر وقت بعضی ازا زاید النور گویند تا رسیدن به استقبال
هر نباتی و حیوانی که بر روی زمین و زیر زمین جانوری در آن بر برآید
که او را ادراک تواند از هم برخیزاند و چون از استقبال گذرد
تا رسیدن به اجتماع در این اوقات جانور بر بر نیاید و نیز
از جمله تاثیرات او آن است که چون با آفتاب اجتماع و استقبال
نماید مد و جزر را در آن اوقات صریح زیاده شود و تاثیرات آن
در زمین بسیار است و این رساله گنجایش تفصیل آن ندارد
پس معلوم شد که تاثیرات قمر در این عالم و النسبت
نسبت دادن امور را بقمر و اهمیت رعایت حال او در اختیارات

می شود لهذا النسبت این تغیرات را به قمر دادن که آن نیز بر
صفت است النسبت است از سایر کواکب چنانکه کره بعد ازوی
و قرة بعد او لا بتجربه و استی ن پیوسته است که چون قمر از
سطح افق طالع میشود دریا بکار متلاطم میشود تا آنکه قمر
به یک نیزه از افق مرتفع شود بعد از آن چندی قریب به دایره
نصف النهار فوق الارض رسد باز متلاطم شود تا آنکه
قدری از دایره مذکوره دور شود و همچنین چندی به افق مغرب
نزدیک شود باز متلاطم آید تا قدری معتد به از افق مغرب
فرو شود و نیز جزر و مد بکار را از طلوع و غروب قمر استنباط
کرده اند و نیز از جمله تاثیرات محسوسه قمر در زمین است که
رنگ گرفتن میوه ها از پرتو شعاع اوست و تاثیر آن در کتان
کالشمس فی رابعة النهار است و سبب نزله و زکام شدن

دانع

باب اول در معرفت کواکب سبعهٔ سیاره و عظم نیّر
و آن مشتملست بر نه فصل فصل اول در معرفت زحل و آن را
بپارسی کیوان نامند بدانکه زحل کوکبیست نحس و جای او در
فلک هفتم است و دورهٔ بروج را در قریب سی سال قطع
کند و برجی را در دو سال و نیم و در هر برجی از ده ماه و نیم و چهار
نوزده روز تقریباً راجع باشد و جرم او صد و هشتاد و چهار برابر
جرم زمین است و قطر او چهار ده هزار و چهار صد و سی و نه فرسنگ
است و آن کوکبیست نهاری و مذکر و از روزهای هفته
بروز شنبه تعلق دارد و از شبها بشب چهارشنبه و هر
روز و شبی که بدان متعلق است ساعت اول و هشتم نیز باو
منسوبست و طبیعت وی سرد و خشک و تاریک است
و لون وی سرخ بود که بسیاهی زند و از مردمان دلیلست

بر پیران

بر پیران و زارعان و صحرانشینان و اهل کوه پایهها و قلاع
و خانوادههای قدیم و از اندام دلیلست بر زانوها و پس قفا
و مثانه و استخوان و گرده و شانه و سر و گوش راست و هر چه در تن
لاغر کننده و پلید است و از علتها فالج و لقوه و نقرس و مالیخولیا
و گنگی و کری و امثال آن و بر بیماریهای صعب و دراز و از پیشهها
پیشهٔ ملاحی و زراعت و سفرهای دور و دراز در دریاها و کو
و بازرگانها و از اندیشههای دشوار و دلیلست بر آهستگی و درازی
و تنهایی و در مذهب کارهای پلید خوردن و بپیچیدگی و درد
و صناعت بارنج و عمارت زمینها و بناها و آبها و چاهها
بزرگ بر ساخت و فساد و غربت و مکر و حیله و کم سخنی با
مردمان و غضب و غارت و بند و حبس و کشتن و اسیری و شکنجه
و بیم و ترس و مشقت و غم و بستگی و تنگی و دشواری

روزکار و مرگ میراث و نوحه گری و یتیمی و پیران و جوانان و
برادران و بندگان و دزدان دلگیر با پایان و حفاران و گور
کنندان و کفن دزدی و مرده شویان و دباغی و ساحری و فسون
گری بر کارهای سخت و دشوار و پیشهها که با موی و پشم و پوست
باشد و از بروج او را دو خانه است که نام آنها در تفصیل
بروج بیان خواهد شد فصل هفتم در معرفت مشتری
و آن را فلک برجیس خوانند و کوکب سعد است و جای او در فلک
ششم است و بروج دوازده گانه را در دوازده سال قطع نماید
و در هر برجی در سالی آرام کند و در هر سیر ده تا چهار ماه و یک رجع
باشد و جرم او صد و شصت و شش برابر جرم زمین است
و قطر آن چهارده هزار و پانصد و نود و شش فرسنگ است
و بعد محدب فلک او از سطح ارض بیست و سه هزار و هزار و

نهصد

نهصد و نود و یکهزار و چهل و پانزده فرسنگ است و از روزهای
هفته روز چهارشنبه و شب جمعه باو متعلق است و طبع
وی گرم و تر است و لطیف بر زنان کاینات و تحمل بر علما و قضات
و سادات و انصاف دادن و حکم کردن میان مردم براستی
و درستی و خیر و دین و عبادت و آشتی کردن و فقار
و زهد و ورع و تقوی و صدقه و صلاح و حمد و ثنا و ظفر یافتن
بر اعداد و ریاست و بزرگی و شرف و کرامت و کسب کردن
امید و شادی و رغبت کردن و جمع مال و عقد و توانگری و
نیکو نامی و صحبت و نیک خوئی و جوانمردی و کارهای خیر و در
ریاست بر اهل شهر و یاری کردن هر کسی را بیماز رکابطه
و سیرت و بعهد وفا کردن و امانت و دیانت و دل بیدار سخن
و حوب زنان و لبیاری نکاح و نیکو کردن کار مردم را

بمعروف و نهی کردن از منکر و بر او خانه در برج دوازده
کانه باشد چنانکه خواهد آمد فصل سیوم در معرفت برج
و اینرا بفارسی بهرام گویند کوکبیست نحس و جای وی در فلک
پنجم و جرم وی سه برابر زمین است و قطر او سه هزار و هفتصد و
نود و پنج فرسنگ و بعد محدب فلک او از سطح ارض
چهار هزار هزار و هفتصد و هفتاد هزار و ششصد و هفتاد و
دو فرسنگ است و دوازده برج را در سالی و نیم قطع کند
و لون او آب گونه که با سرخی زند و آن کوکبیست نحس نر
لیلی و از روزها روز سه شنبه با و متعلق است و از شبها
شب شنبه با و منسوب است در عشاء اول از هشتم باد
منقلب و طبیعت وی گرم و خشک و مزه او تلخ است
و دلیل است بر آتش و سوختن و غارت و کشتن و خون ریختن

و کارهای

و کارهای ناگهان پیش آمدن و سرهنگی و سپه سالاری و سپه کشی
و صحبت با سلطان و چوب زدن و سرکشی و جنگ جویی و طلب
بزرگیها و آراستن لشکر و فتنه انگیزی و دزدی و جباری و راه زنی
و ستمکاری و غصب و غضب و حرام را بحلال داشتن و بند
زندان و بریدن اندام و چوب زدن و کشتن و بیم و ترس
و پیش رفتن بکارهای زشت و بر بجستن و فحش و فجور و شر و فساد
و حیلها و خاطر جستن و دروغ گوئی و سخن چینی و بد دلی
و پلیدی و سوگند بدروغ خوردن و دزدی و گردانیدن رای
از حق کجی و بی شرمی و استهزا کردن و زله خوردی و بیداد
رنج و در سفرها و زنا کردن و می خوردن و لواطه و فحش
و طلاق کردن بزودی و نکاح کردن بجور و بیماری دارو
کردن جراحتها و دیگر صنعتها که باهن باشد و ختنه کردن

کودکان و کفش دزدی و از بروج دوازده گانه حوت برج این
کوکب تعلق دارد **فصل چهارم** در معرفت شمس و آن
کوکبیست سعد من جهة و جای او بر فلک چهارم است و کوکبیست
مذکر و روزی و جرم آن سیصد و بیست و شش بار از زمین
است و قطران هفتصد هزار و پانصد و سی و هشت فرسنگ
و از روزهای هفته روز یکشنبه و از شبها شب پنجشنبه
بدو متعلقست و دوازده برج را در سالی تمام کند و برج اسد
باهی و اورا رجعت نیست و طبیعت وی گرم و خشک است و
دلیلست بر تن و جان و روشنائی و عقل و فهم و بر ملوک و سلاطین
و جاه و فخر و اشراف و جماعت مردمان و طلب نمودن سریر خسروی
و بزرگی و اتفاق و رکوب چیزها و دوست داشتن زر و سیم
و جواهر نفیس و منفعت و دلیل کند بر کار غزا و حکومت

پدران

و پدران و برادران و بر غزا دنیاوی شر و خصومت و از بروج دوازده گانه
و برای یک خانه است **فصل پنجم** در معرفت زهره و کوکبیست
سعد و لطیف از اینجاست ناهید گویند و جای وی بر فلک سیم است
و قطر او نهصد و شصت و پنج فرسنگ است و جرم او ثلث
ربع زمین است و بعد محدب فلک و سطح ارض و چهل و هزار هزار و یک صد و
هزار و ششصد و هشتاد و دو فرسنگ است و مونث است و
لیلی و از روزهای هفته روز جمعه و از شبها شب سه شنبه او راست
و بروج دوازده گانه سالی و در سالی قطع کند و برج ماهی و طبیعت
وی سرد و تر است و دلیلست بر زنان و مطربان و مغنیان و زنان
و دولت و خواهران خورد و پوشیدن پیرایه و بستن زر و سیم
و مهر و نشاط بر برادران و دوست داشتن توانگری و لهو و لعب
و طرب و شادی و سماع و عطرها و بوهای خوش

و شعر و غزل و نرد و شطرنج باختن و زنا کردن با زنان زانیه
و کودکان که از زنا و حرام زاده باشند و سرود گفتن و بسیار
سوگند دروغ خوردن و بکار داشتن سجلات و لقاح بسیار
کردن و مجامعت پیر و جوان و داشتن فرزندان و بی نهایت
بر هر کسی برو دستی و نیک خو و دوستی و عشق و صنعتهای
خضاب رنگ و نشستن بر بازارها و بزازی و عطاری و [illegible]
و رنگرزی و او را از بروج دوازده گانه دو خانه باشد

فصل ششم در معرفت عطارد و او را بالفارسی تیر گویند [illegible]

وی در فلک دوم است و جرم او یک بخش از دوازده هزار و
هفتصد و شصت و نه بخش زمین است و قطر او [illegible]
است و بعد محدب فلک او از سطح زمین دویست و
هفتاد و پنج هزار و هفتصد و هفتاد فرسنگ و آن کوکب

[illegible]

عطاردی و ممتزج طبیعت با هر کوکب که پیوندد و در هر برج
که باشد مزاج آن کوکب و آن برج بگیرد و از روزها
روز چهارشنبه و از شبها شب یکشنبه با و متعلق است
و ساعت اول و هشتم از آن و روز و شب هم بدان طریق است
و دلیل است بر کودکان و جوانان و بر [illegible] خرد و دبیر
ابوت و وحی و نبوت و عقل و سخن گوی و یاد داشتن
سخنها و احادیث و علم و تصنیف و آموختن علوم و لغت
و مناظره و فلسفه و دانستن چیزهای مستقبل و حساب و حرکات
و علوم نجوم و فن دانستن در کارهای حکمت و کاهنی
در سخن و فصاحت و بلاغت و شیرین سخن و سرود گفتن و ربا
طلبیدن و حمد و ثنا و شعر گفتن و کتابت خط [illegible] و نبشتن
بر لوحها و رقعه‌ها و دروغ و بهتان زدن و گواهی دروغ [illegible]

ودر یافتن رمزها ودانستن رازها وجمع کردن
وافراط کردن در خصومت ومنازعت ونرسیدن از
دشمنان ووحشت دارد وجسم وپیکر وبینی وذکر ودراز
حقها وطعنه زننده ودرکارهای خداوندی ونیک نام وفراخ
روزی بود واز هر صنعتی وزیرک بود ودرکارها ودلیلست
بر خدمت وبندگان وجوی ودلیلست بر خدمت وچشمها
آب وجویها ورودها وراهها وزندان ومرگ ناگهان
بدین ماند واز بروج حوت است که خانه وی است
فصل هفتم در معرفت قمر وآن را ماه گویند وجای
او در فلک اول است وجرم او سدس سبع جرم زمین است
وقطر او هفتصد وسی وفرسنگ است وآن کوکبیست سعد
مرطب مؤنث ولیلی واز روزها روز دوشنبه واز شبها

شب

شب جمعه با وی متعلق است در ساعت اول وهشتم از آن روز
وشب با او منسوبست وطبیعت وی سرد وتر است
واز ولایت خاوران ارض تبت وشیشه بهر کاری ودلیل
ابتدای کارهاست ودلیلست بر ملوک واشراف وظفر یافتن
بر هر چیزی که خواهد ودلیلست بر زنان که غربت وشرف
دارند ودر سروران پیکان وجاسوسان وکنیزبانان ودروغ گویان
وبیماریان وحجام بیماریان وهر آنکه چنین کواکب سعد
آنچه از سعادت کرده شد زیاده باشد وچون نحس باشد
آنچه از نحوسی باکم شده زیاده باشد فصل هشتم
در معرفت راس وآن عقده ایست در فلک قمر وطبیعت او
است از طبیعت مشتری وزهره دلالت کند بر قوت
وسعادت وحصول حاجات وهر چه در وی خیر باشد وندیدا

در همه احوال بسعد زیادت کند و در زیادتیها ایشان و نحس
ان زیادت کند در کوشت ایشان فصل نهم در معرفت
ذنب و ان عقده ایست نحس در فلک قمر و طبیعت او
مرکب است از طبیعت نحسین دلیل کند بر ضعف و فقر و بیماری
و تعویق در کارها و اثاره شر و فساد است باب سوم
در صفت و منسوبات بروج دوازده گانه و در ان دوازده
فصل است فصل اول در صفت و منسوبات برج حمل
برج حمل خانه مریخ است و درجه نوزدهم ازو شرف
افتاب است و درجه بیست و یکم ازو هبوط زحل است و وبال
زهره و مزاج او گرم و خشک و بهاری و نر و روزی و مشرقی
و منقلب و برنگ سرخ و سفید و خوب صورت است و [illegible]
موی و ناپارسا و نکاح دوست و تیز شهوت و میانه قد و دراز

روی

دلیلست بر ملوک و امرا و لشکریان و مبارزان و ارباب صلاح
و قراقان و وزرایان و اگر منحوس بود دلیل کند بر دزدان
و رنود و اوباش و فتنه انگیزان و عیاران و طباخان و قصابان
و سلاخان و صباغان و سازان و سرهنگان و از جواهر دلیلست
بر مس و اهن و لو شوار و تاج و پیرایه و از خانه‌ها دلیلست
بر اتش خانه‌ها و کوشکها و جایهای دلیر و مقام سکران و اهنگران
و گران و مطبخها و اهن کوسفندان و سلاح خانه‌ها و از جویها دلیلست
بر مزاج و معاشرت و تازه رویی و کشاده خویی و دلیری و کینه داری
و صفرا و [illegible] و از حبوب دلیلست بر کوسفندان و تره و کچید و تخم
سیم شکافته بود و از نباتها دلیلست بر فلفل و زنجبیل و قرنفل
و مانند ان و از شهرها دلیلست بر بابل و فارس و لور و بادکان
و شام و دریای طبرستان و از اعضا دلیلست بر سر و ران

وگوشها و از بیماریها دلیلست بر درد چشم و درد سر و سنج باد
و کوری و لنگی و کلفه روزی و برج بهیمی است و نیز او از

فصل دویم در صفات و منسوبات برج ثور و آن خانهٔ
زهره است و درجهٔ سیوم آن شرف ماه است و وبال
مریخ و حضیض عطارد در این برج است و بطبع سرد و خشک
و بهاری است و مؤنث و شبی و جنوبی و ثابت و برنگ
سپیدی روشن و لقاح و دوست و نیز شهوت و کم فرزند
و از مردم دلیلست بر مردم بزرگ منش و معروف و ملک
زادگان و دولتیان و فاضلان و انبارداران و خاتونان و سلطانان
عفیفه و چنین بی‌صبر بود و دلیل کند بر مالداران و خدمتکاران
و مردمان احمق و از بناها دلیلست بر آنچه شیرین بود و از مغز
میوه‌ها و شیرینیها و آنچه از پس بود از خانها دلیلست بر سراها

دلیلست

دلیلست بنهاها و شهرها و هر جا که در وی دواب دارند
و انگوره خرد یک باشد و خانها که در وی چیزی مانند
و از شهرها دلیلست بر دمشق و مصر و همدان و سواد
عراق و عجم و اسکندریه و مراغه و هرات و از خویها دلیلست
بر احمقی و کاهلی و مکر و حیلت و نامعقولی و از حیوانات بر گاو
بیشتر و گاو و نخجیران کوهی و از مرغان دلیلست بر کبوتر
و فاخته و بلبل و از جواهر دلیلست بر طوق و حمایل و گون
بند و از اعضا دلیلست بر گردن و حلقوم و رگها و عصبهای
گردن و از بیماریها درد گلو و آنچه بر اطراف گردن حادث
شود و برج بهیمی است و میانه او از **فصل سیم** در صفات
و منسوبات جوزا (برج جوزا) خانهٔ عطارد است و سیم درجهٔ آن شرف
راس است و هبوط ذنب و حضیض زحل در این برج باشد

واوج زهره باشد و بمزاج گرم و تر است و بر طبع بهار
و مذکر و روزی و ذو جسدین و معتدل و برنگ سپید
که بزردی زند و خبیث صورت و دلیل نکاح و میانه فرزند
و در باریست میانه و از مردم دلیلست بر اصل دیوان و فضلا
و حکما و خطاطان و نقاشان و دبیران و منجمان و تجار
و منصرفان و شعرا و شرفا و چون بد حال بود دلیل کند
بر طراران و لکیه بران و شعبده بازان و هندسان گوی و کسانی
که در کارها تعطیل کنند و از نباتها دلیلست بر درختان بلند
و میوه دار و درخت جوز و بادام و از میوه ها میوه های مغز
دار و آنچه درون او را خورند و انواع داروها و از جایها
دلیلست در خانها و منظرها و بارگیرها و جایهای بازی
گران و دیوان خانها و دبستان و مکتب خانها و خانهای

مرغان

مرغان و از شهرها دلیلست بر مصر و گیلان و دیلمان و اصفهان
و کرمان و از خویها دلیلست بر جوان مردی و گفتن صواب
و حکمت و بزرگ داشتن و تیز خاطری و آمیختن با مردم و از
حیوانات دلیلست بر جانوران و چرنده و مرغ خانگی
و قمری و آنچه با مردم انس گیرد و از اعضا دلیلست بر بازوها
و دستها و انگشتها و از بیماریها برنجهای ابرو
و برج استوی است و بلند آواز فصل سیوم در صفت
و منسوبات سرطان برج سرطان خانه قمر است و شرف
مشتری پانزدهم درجه این برج است و هبوط مریخ در
بیست و هشتم درجه این برج است و وبال زحل و مریخ
سرد و تر بر طبع آب و [illegible] و مؤنث و شبی و منقلب
و شمالی و برنگ سبزه و دلیل نکاح و دلیل فرزند بسیار

وازمردم دلیلست بر ملک زادگان و نایبان امیران
و لشکربانان و ملاحان و غواصان و شراب داران واگر
بدحال بود دلیل بود بر حمامیان و سقایان و از جایها دلیلست
بر دریاها و آبگیرها و رودها و حوضها و آبخانها
و سیلها و از شهرها دلیلست بر ارمینیه صغرا و کرمان
و شرق و خراسان و مرو و بلخ و از نباتها دلیلست
بر آنچه از آب روید چون قصب و مانند آن و از جواهر
دلیلست بر مروارید ریزه و مرجان و مهرههای مینا و از خویها
دلیلست بر نیک شانی و دنائت و کم همتی و از اعضا
دلیلست بر سینه و پستان و درد دوکس و از بیماریها بر علقه
زردی و گری و پیسه و سستی اعضا و درد پیوندها و از
حیوانات دلیلست بر آنچه در آب بود و چرندگان زمین

و برج

و برج کنگ وبال او از **فصل چهارم** در صفات و
منسوبات شمس برج اسد خانه او است و وبال
زحل است و اوج مریخ و گرم و خشک است و نرینست
و مذکر و روزی و شریفه و ثابتست و بزرگ سرخ و سفید
و نکاح دوست و پر شهوت و کم فرزند و از مردم دلیلست
بر ملوک و سلاطین و سروران قوم و نزدیکان پادشاه
و جوهریان و صرافان و سکه داران و درم زنان و اگر
بدحال بود دلیل کند بر مردم آتش کار و مطبخی و روی
برنجگر و از خویها دلیلست بر کبر و گردن کشی و بزرگ
باشی و تیز خشمی و کینه داری و جاه طلب و از جواهر دلیلست
بر لعل و یاقوت و زر و مرصعات و از جایها دلیلست بر نعل
تختگاه سلطان و قصرهای عالی و سراهای مرتب و دراز الفرق

ولو بهها با جواهر وکانها و شکارگاهها و از شهرها ولایت
بر اطراف مشرق و بلاد ترک و چین و سمرقند و مکران
و دیلم و طوس و سیستان و بیت المقدس و از جانوران
دلیلست بر پلنگ و شیر و یوز و سگان شکاری و گرگ
و آنچه درنده بود از وحوش و از نباتها دلیلست بر خربزه
و آنچه که شیرین باشد و از اعضا بر پشت و معده و پهلوها
و خصیها و از بیماریها دلیلست بر درد معده و درد چشم
و پشت و لاغری پشت و کندها و برج سعیت و میانه
او از **فصل ششم** در صفات و منسوبات سنبله برج
خانه عطاردست و شرف عطارد در درجه پانزدهم این
برجست و وبال مشتریست و هبوط زهره نیز درست
و هفتم درجه این برجست و اوج مشتریست مزاج سرد

ونثر

و خشک و نایب نباتست و خونی و مؤنث و ذو جسدین
و شبی و برنگ گندم گون و خوب صورت و کم نکاح
و کم فرزند گویند و بعضی گویند عقیمست و در بالا
میانه و از مردم دلیلست بر وزرا و صاحب دیوان و دبیران
و نویسندگان و حکما و فضلا و اهل عقل و حکمت و تمییز و چون بر ضمیر
بود دلیلست بر دلیلان و دلالان و قسامان و نحویان
و بالیعان و از خویها دلیلست بر خوش گفتاری و فصاحت
و بلاغت و خواندن کتب و شعار دانستن معقولات و حفظ
کلام و از نباتها دلیلست بر گندم و جو و ماش و باقلا
و آنچه به تخم بکارند و از جواهر دلیلست بر درم و دینار
و چیزهای منقش و ملون و از حیوانات دلیلست
بر کبوتر و طوطی و دراج و کنجشک و از جاهها دلیلست

بر سرای حاجی و دیوان خانه‌ها و خیمه جها و کتب خانه‌ها و انبار
غله و حبوب و کشت زارها و زمینهای مزروع و بازارها
و جایهای برده فروختن و از شهرها بر اندلس و کوفه و
اصفهان و چیزی از شام و چیزی از فارس و چیزی از
اعضا بر کرگاه و میان شکم و جایهای درون و از بیماریها
بر عضوهای شکم و میان ریختن موی و لاغری و کم خفتنی و اسهال
در جوف حادث شود و برج انسی است و بلند آواز

فصل ششم در صفت و منسوبات برج میزان خانه
زهره است و شرف زحل در بیست و یکم درجهٔ این برج است
و وبال مریخ است و هبوط آفتاب در درجهٔ نوزدهم این
برج است و مزاج گرم و تر بر طبع باد و برج خزانی است و
منقلب و معتدل و مذکر و روزی و رنگ سپیدی و گندم

گون ز

گون زند و خوب صورت و شیرین و بسیار نکاح و بسیار فرزند
و بهار است و از مردم دلیلست بر پادشاهان و اکابر و مردم صاحب
رای و اهل خرد و ثواب و شریف و خوش لهجه و طرب کنند
و طرب جست و باطاعت و راست دل و زبان و اگر به صاحب بود
دلیلست بر سلطان و رقاصان و قمار کنندگان و از جایها
بر مسخرگی و رشتی و ... که و راست طبع و خوش کنند بود
و عقل و کم صبر و از جایها دلیلست بر بالا کوهها و کوشکها
و منظرها و نشستگاهها و بستانها و از میوه‌ها دلیلست بر انگور
لذیذ باشد و شیرین و از جواهر دلیلست بر آنچه از وی زینت
کنند و گوهر و لؤلؤ و مینا سنبد و از شهرها دلیلست بر بلاد و اطراف روم
روم و مکه و مدینه و طالقان و کابل و ختن و کشمیر و خوارزم
و از جانوران بر هزار دستان و چکاوک و فاخته و قمری

کبوترخانها و از اندامها بر سرین و لشکرگاه و دزی و برف
و رحم و از بیماریها بواسیر و فتق و زردی و کشتن ردی و
گری در بینی و برج انسی است و بلند آواز **فصل هفتم**
در صفت و منسوبات عقرب برج عقرب خانهٔ مریخ است
و وبال زهره و در درجهٔ سیم آن هبوط قمر است
و اوج عطارد و بمزاج سرد و تر است و برج خزانی است
و ثابت و شبی و شمالی و مؤنث و برنگ سرخ که بزردی
زند و کم نکاح و بسیار فرزند و ناپارسا و از مردم دلیلست
بر امرا و لشکریان و مبارزان و دلیران و سپاهیان
و سرهنگان و کشتی داران و اگر [illegible] بود دلیل بود بر ستمکاران
و سلاخان و غمازان و خادمان گرمابه و دزدان آب
کشان و صیادان و کسی که بر خود زخم زنند و از جایها

دیر

و نیست بر ضرع و در دروغ گوئی و حیلت و کینه داری
و از جایها که برگذرهای آب و چشمها و جزایر و زندان و سربست
گاه و قمارخانه و دزدخانه و خلابه و از شهرها بر بلاد حجاز و دشت
عرب و یمن و خوی و نهاوند و تبریز و از بناها بر قصبها و
درختها که بی میوه بود و از ادویه مسهل و از حیوانها بر
حیوان آبی و خوک و اژدها و چیزکان مضر و ناشتی
و از بیماریها بر سستی عصب و بیماریهای رحم و اجناس بول
و گری و کوری و برجی گنگ است و بلند آواز **فصل هشتم**
در صفت و منسوبات قوس برج قوس خانهٔ مشتری است
و در درجهٔ سیم آن شرف ذنب و هبوط راس و وبال عطارد
و اوج زحل و حضیض زهره و بمزاج گرم و خشک است
و مشرقیست و مذکر و روزی و ذو جسدین برج خزانی و

پارسائی میانه و برنگ سپیدی و کم نکاح و کم فرزند
و از مردم دلیلست بر قضات و ائمه و فقها و اگر بر
بود دلیل کند بر نایبان قضا و وزیران و مس گران و نانبایان
حوالب در جنت و هندوگان مستور و تباهان برده
و در اصل بر مردم میانه حال دلیلست و از خوبها دلیلست بر
تعصب کردن در کارها و خادمی مسجد و صومعه و هر چه
پاکیزه گی و از جواهر بر زر و نقره و برنج و چیزهای مس
و از نباتها بر آنچه شیرین بود چون خرما و از حیوانات
بر اسب و استر و دراز گوش قیمتی و شتران نر و از
شهرها بر کهستان عراق و بغداد و بلخ و بور و جرجان
و اصفهان و از جایها بر دار الضرب و دار القضا و صوامع
و مساجد و جایهای پیغمبران و برده فروشان و حقها و از

اندام

اندام بر ساقها و رگها و عصبها و بیماری و بر افتادن از جوی
و زخم خوردن و از چارپایان افتادن و هر بیماری که از سفر بود
و نیمه آخری و ماهی است و اول اسپی و برج باد است

فصل هشتم در صفت و منسوبات برج جدی جدی

خانه زحل است و وبال قمر و شرف مریخ درجه بیست و هشتم
این برج است و حضیض آفتاب و هبوط مشتری بیست و دو درجه
پانزدهم این برج است و مزاج سرد و خشک و خنوب جنوبیست
و زمستانی و منقلب و مونث و شبی و برنگ سیاه و در روش
و نکاح حوت و بر شهوت و بسیار فرزند و از مردم دلیلست
بر قلعه داران و لشکریان و مردان پیر و اهل صحرا و جهان
و دهقانان و خاندانهای قدیم و اگر بر جلی بود دلیل کند بر کله
بانان و صیادان و مزدوران و از خوبها دلیلست بر آنکه

حیوانات خورند و درختان بی میوه و از جواهر دلیلست بر سرب
و سنگ مغناطیس و سنگ خاره و گچ و نوره و از حیوانات
دلیلست بر گوسفند و بز کوهی و خرگوش و موش و از خرابات
زمینی آنچه شوره باشد و از اعضا دلیلست بر زانو و از بیماریها
بر لنگی و لقوه و کری و پیسی و برج بهیمی است و ضعیف آواز
است

فصل دهم در صفت و منسوبات برج دلو خانهٔ زحل
و وبال شمس و حضیض مریخ و بزرگ ربع گرم و تر بر طبع باد
و زمستانی و ثابت و منقلب و مذکر و روزی و کم نکاح و زرد رنگ
فرزند و از مردم دلیلست بر ملوک قدیم و حاکمان و درویشان
و مشایخ طریقت و پیران و دهقانان و عقلا و اصحاب رصد
کواکب و اگر برهنه بود دلیلست بر افسونگران و فالگیران
و کشتیبانان و خرفروشان و مردم فرومایه و از خوردنیها دلیلست
برعدس

بر عدس و شونیز و سپندان و غیره چیزها و باریک نظری و برشتنها
و از شهرها دلیلست بر کوفه و حوالی آن و قزوین و اطراف مغرب
و بعضی از فارس و چیزی از گیلان و از جایها دلیلست بر حصارها
و کوشکهای عالی و جایها که از آب کرده و جایگاه رصد کواکب
کنند و خانهای فقیران و منارها و خانقاه و زاویه درویشان
و آشیان مرغان و کنشت جهودان و از بناها دلیلست بر پلها
و خیار چنبر و خیار هندی و بهی و از حیوانات دلیلست
بر شتر بختی و شتر مرغ و روباه و کلاغ و لک لک و عقاب و بوم
و خنثی و خادم و ستوربانان بارکش و از جواهر دلیلست بر مهرهای
سفالین و قلاده و جرابها و از اندامها دلیلست بر ساقهای
پا و استخوانهای ساق و از بیماریها دلیلست بر لنگی و جستن از
افتادن از بلندی و چاه و دلیل الم و هر عیب که از طرف

بر سیه ابر در برج السنبله است والله اعلم فصل یازدهم
در صفت و منسوبات برج حوت برج حوت خانه مشتری است
و درجه او بیست و هفتم شرف زهره و درجه [illegible] هبوط عطارد است
و حضیض مشتری و برجی سرد و تر است در طبع آب از مثلث [illegible]
و مؤنث و شبی و زمستانی و ذو جسدین و نکاح جوت بسیار
فرزند و تیز شهوت و در پارس نشانه و از مردم دلیلست بر
حکما و علما و فقها و اشراف و اهل ورع و صوفیان و اگر
بر صحبت بود بر کشتی بانان و ملاحان و غواصان و [illegible] فروشان
و [illegible] و از جایها دلیلست بر مدرسهها و رباطها
و خرابهها و سرایها و مساجد و دریاها و کرانهها و کوهها که در دریا
بود و سطحها که معمور بود و صیدگاه و از شهرها دلیلست
بر سمنان و طبرستان و مازندران و [illegible] و شام و دریاهای
یمن

یمن و مشرق زمین هند و از خوردنیها دلیلست بر خشخاش و خربزه
و کشاده رویی و سخاوت و لطف و ظرافت و دلبری
و از نباتها دلیلست بر قصب و سیب و شفتالو و [illegible] و آلو
و میوههای شیرین و خوشخوار و از حیوانات دلیل است
بر حیوانات آبی و ماهیان بزرگ و فیل و گاو و [illegible] و از جواهر
دلیلست بر صدف و در و دانه بزرگ و عقیق و از اعضا دلیلست
بر سرهای پا و کعب و از بیماریها دلیلست بر نقرس و بسیار خفقان
یا بیماری اختلاجات و این برج آبی است والله اعلم
بالحقایق فصل دوازدهم در معرفت حدود و وجوه و ارباب
مثلثات کواکب اما حدود بدانکه هر یک از حکما هر برج دوازده گانه
را به پنج قسم مختلف کرده اند بنوعی که هیچ یک از اقسام از ده
درجه زیادت و از [illegible] درجه کمتر نیست و هر قسمی را متعلق به کوکبی که

ساخته از کواکب خمسه متحیره را و نیرین سعود را این تقسیم
بضبط نداده اند و بنای این تقسیم معلوم نیست که بر چه چیز است
و این اقسام را حدود نامیده اند و در این تقسیم خلاف بسیار
و اختلاف بیشمار که اند و هر قومی حدود را بنوعی بیان کرده اند
مثل اهل هند و اهل بابل و بطلمیوس و اهل مصر و آن حدود
که این زمان مستعمل است حدود مصریان است و گویند که واضع آن یوسف
علیه السلام بوده است و بعد از آن مشهورتر حدود بطلمیوس است
و چون نظر بمختلف بودن بروج ضبط حدود و بر طالبان این علم
شریف دشوار است این بنده درگاه خدائی امیدگاه بیان
حدود مصریان را از رساله مرقل و منظوم گردیده را بر سبیل
ابر لو مینمایم تا مطالعه کنند و را نافع باشد و حفظ کننده را
بسهولت حفظ آن میسر شود بر آنکه اقسام حدود کواکب

در بروج حدود را این تفصیل است **حمل** مشتری را که مایه فرح است
از حدود حمل آنکه شش درج است شش دیگر بر زهره را است
هشت دیگر عطارد را است پنج دیگر نصیب آن بهرام
وان کیوان که نحس حیوان است تمام **ثور** باز از ثور حد زهره چو چار
از دو حد تیر شش شمار هشت از آن بر حد سعد اجل
هشت جز هشت پنج حد زحل سه درج تیر حد بهرام است
ولی و انما که مانده در دوام است **جوزا** تیر را شش درج ز جوزا حد است
هست بر جیس سعد این تعداد زهره سعد آنکه مشتری در پنج است
حد از این برج بر کمان پنج است **سرطان** حد مریخ باز شش دیگر
وان کیوان شش است بی کم حد مریخ نحس مایه جنگ
از دو برج هفت از خرچنگ باز شش حد زهره و شش بر
هفت از آن بر حد سعد اکبر آنچه ماند ز برج حد زحل

چار ای برادر از زحل به حمل مشتری باز برجیس شد ز برج اسد
آن هر که شش درج باشد حد حد ناهید پنج دان و زحل
هفت دیگر نهاد حکم ازل شش برج تیر را چو بهرام
باز بهرام شد چو تیر آمد سنبله تیر را حد ز سنبله هفت است
زهره را در علم چنین ز... مشتری را که فرح اماره است
حد از این برج ما کمان چار است باز مریخ را برابر تیر
آنچه باز بود زحل شد نیز میزان حد برجیس که خوانیش میزان
شش درج داد و هر که لیکن تیر را ز هشت و لیکن ...
مشتری را که میکند برج کار او پنج دان حد زهره بر رام
چار دیگر بقیه بهرام عقرب باز بهرام شد ز خانه خویش
حد بدلش از دو برج پنج خویش حد ناهید شد چهار شمار
بعد از این حد تیر دان چو چار چون شود پنج مشتری را حد

شش

شش زحل را بسه ز روی تحقیق قوس مشتری را ز قوس حد دو شش است
پنج مر زهره را که سعد و خوش است تیر را پنج و چار حد زحل
چهار مریخ شد کز دست جدل جدی تیر در برج جدی دانه حد
هفت برجیس شد هفت سعد زهره را شد هشت مر زحل شد چار
چار مریخ را ز روی شمار دلو تیر را حد ز دلو دایم هفت
زهره از روی عکیده برج کم ز ... هفت سعدی که ...
قسم مریخ چون زحل پنج است حوت شش از حوت حد زهره ...
حد برجیس دان که از او چهار است سه درج حد ... تیر
باز بهرام شد ... و تیر ... زحل است
که کسی نهاد از این درا و حلل لا وجود که ... وان چنان است
که ابتدا از حمل که هر برج شد به قسم متساوی کرده اند
چنانکه هر قسمی ده درجه باشد و هر قسمی شد بعض و صورت ...

و قسم اول سه را بحسب برج حمل داده اند که مریخ است
و قسم دویم سه را بکوکبی که شیب فلک مریخ است یعنی
شمس و قسم سیوم سه را بکوکبی که شیب فلک شمس است
یعنی زهره و چنین اقسام حمل تمام شود ثور را به قسم کنند
و قسم اول سه را بعطارد که فلک آن شیب فلک زهره است
متعلق ساز و قسم دویم بقمر و قسم سیوم بزحل و همچنین
جوزا را به قسم کنند و اقسام را بترتیب افلاک
کواکب نسبت دهند و بعضی این نسبت نظم در آورده مشتمل بر
برجها سه بر سه قسمت کرده اند :: هر یکی را بکوکبی سه داده اند
از حمل اول بود بهرام سه :: باز خود سه باز زهره نام سه
تیر را از ثور از اول مجرا :: در دویم ماهست در سیوم زحل
مشتری را اول جوزا مستقر :: بعد از آن بهرام دان و باز خور

زهره

زهره خرچنگ از اول مستقر :: در دویم تیر است و در سیوم قمر
اول اسد از اسد قسم زحل :: زهره و بهرام سه زان پس محل
شمس سه از سنبله اول مستقر :: بعد از آن زهره سه و باز تیر
ماه سه دیگر اول میزان مستقیم :: بعد از آن برجیس و کیوان ای حکیم
اول از عقرب شمر بهرام سه :: بعد از آن خورشید زهره نام سه
تیر را دیگر اول برج کمان :: از پس آن ماه و کیوان بی گمان
مشتری در اول جدی باز :: بعد از آن بهرام خور ای سرفراز
زهره سه از دلو در اول مستقر :: در دویم دان تیر و در سیوم قمر
اول حوت است کیوان نام سه :: از پس بهرام دان برجیس سه
لا معرفت المثلثه وان چنان است که هر سه برج که به یک
مزاج باشند به کوکب متعلق ساخته اند که در طبع الحمله موافقت
دارند بآن مثلثه و این کواکب سه را ارباب مثلثه نامند چنانکه

مثلثه آتشی بود که آن حمل و اسد و قوس است و کوکب
شمس و مشتری و زحل نقش وا سوجه منبع آتش گرم و خشک است
و منبع شمس نیز هست و یابس است و مثلثه خاکی سو که آن
ثور و سنبله و جدی است لیکن کوکب زهره و قمر و مریخ
داده اند و مثلثه بادی که آن جوزا و میزان و دلو است کوکب
زحل و عطارد و مشتری داده اند و مثلثه آبی که آن سرطان
و عقرب و حوت است لیکن کوکب زهره و مریخ و قمر
داده اند اما این ترتیب کواکب در روز است و در شب
کواکب هر یک سوای آنچه گفتیم مقدم داده اند چنانکه اما
مثلثه بادی را در شب کوکب مشتری و شمس و زحل است
بتقدیم مشتری بر شمس و نصیر الملة و الحق و الدین طاب
ثراه اثرا در یک فرد لها فرسطر ابراز کرده [illegible]

وجه دیگر نسبت رتبه هم میدارند بر سر و متحیّن کوکب بتبدیل حیز
کوکب در خانهٔ خود باشد او را پنج قوت باشد و چون
در شرف باشد او را چهار قوت باشد و چون در مثلثه
خود باشد او را سه قوت و در حد دو قوت و در وجه یک قوة
باشد والله اعلم باب سیوم در معرفت شرایط کلیه
که در هر اختیار رعایت آن لازم است و معرفت بعضی
از ضروریات و در این چند فصل است فصل اول در بیان شرایط
کلیه و آن بنا بر مشهور هفت است چنانکه استاد البشر نصیر
الملة و الحق و الدین محمد طوسی رحمه الله نظم در آورده است شعر
اختیار هر چه خواهی هفت شرط او دان تا بکار تو نکو آید همی منقرض
حال مسعود و با نحس بیت و صاحبش حال طالع صاحبش بیت الغرض محقق
در لزوم رعایت این هفت شرط در صورتی که وقت عدد است

نباید و خوف فوت آن کار نباشد و در تأخیر الا هرگاه وقت
تنگ باشد و آن اختیار ضرور باشد و در این اقوال بسیار
از علمای این فن بنظر رسیده است و این بنده درگاه
خلایق امیدگاه بعضی از آنها بود در اینجا ایراد نمایم
تا در وقت حاجت صاحب اختیار هر یک از آنها خواهد اختیار
نماید بر آنکه هرگاه اصلاح دلایل کلی ممکن نباشد و تأخیر
در اختیار هم میسر نبود بعضی از حکماء گویند یکی از سعدین را
در طالع قرار داده یا در عاشر از طالع دفع فساد دلایل
آن منحوس بکنند و اگر چنان اتفاق افتد که یکی را در طالع
و دیگر را در عاشر قرار دهد که نعم الاتفاق و بعضی دیگر
گویند که چون تأخیر اختیار ممکن نباشد تا وقت اصلاح
دلایل باید قمر را از طالع ساقط نمایند و سعد را در طالع

قرار

قرار دهند الا از این عمل نباید بود که چون اصلاح قمر ممکن
نشده باید که قمر را از طالع و سابع او تا بعد ساقط کند
و اگر آن هم ممکن نباشد اولا از عاشر که خانه سلطنت
و عمل است و ثانی عشر که خانه دشمن است در اکثر اختیارات
[illegible] دارد و اگر در کل [illegible] باشد و حکیم
[illegible] که از قدمای این فن است میگوید که چون در طالع
اختیار بعضی از دلایل اصلاح نتوان آورد باید که هر دو
نیر را بیکدیگر نظری باشد که این دلیل بر کمال قوت
دارد و آن کار است خصوصا که قمر با راس باشد و ابو علی گوید
که چون صلاح قمر متعذر باشد و نحوست او دفع پذیر نباشد
نحس [illegible] را خداوند طالع باید کرد و در طالع با بر
سهام و آنچه نسبی طرائق بنده درگاه خلایق امیدگاه

می‌رسد آنست که وقوع سعودی در طالع با بیت الحب
دفع همه فسادها کند و منظر ثانی برای اختیار معتبر نمی‌شود
چنانکه بکرات و مرات بتجربه و استقراء رسیده است
که چون دلایل اختیار منحوس باشند هرچند کوکب ثانی و اول
بمرتبه کمال رسیده باشد وقوع سعد در طالع جبران کو
نمیکنند و کوکب دلایل بحسب ثانی نمیشود البته اگرچه
در چاره کوکب دلایل از کتب و رسایل بنظر رسیده
والمرجع الی مالک العقبه والبدایه پس گوئیم اول از شرایط
کلیه که رعایت آن در اختیارات لازم است با توسعه
دقت رعایت حال قمر است و سعادت وی و وجه تقدیم
رعایت قمر بر سایر شرایط بواسطه مؤثریه اوست
در این عالم چنانکه بتفصیل در مقدمه مذکور شده و سعادت

قمر

قمر بر چند وجه است اول آنکه در خانه یا شرف یا مثلثه
یا حد یا وجه یا در فرح خود باشد دوم آنکه در وتدی از اوتاد
باشد الا در طالع که بودن آن در طالع در هیچ اختیار
مناسب نیست چنانکه بعد از این بتفصیل بیان تبرین در
طالع خواهد آمد سیوم در برج مستقیم الطلوع
باشد و آن بروج ثالث نیست و خریفی چهارم آنکه
بر حیز که قمر در آنست بودی ناظر باشد چه اگر در میان ایشان
نظری نباشد دلیل دشواری لکن کار است مگر سعود اولی
قوی گرداند پنجم آنکه اگر اختیار در روز واقع شود
قمر را در تحت الارض قرار دهند و اگر شب باشد فوق الارض
و این را خیر خوانند ششم آنکه شمالی صاعد باشد
و آن از منتهای جنوبی دور گردیدن از عقده راس است تا رسیدن

منعقده ذنب فصل هفتم آنکه نیر اعظم را بوی نظر بود
نظر مودت که آن دلیل ثبات کار است فصل هشتم آنکه
در خانه سعدی بود یا در شرف وی یا در حد وی فصل نهم
آنکه مقارن سعود باشد یا کوکبی مسعود فصل دهم آنکه
سریع بود در سیر و آن چنان است که حرکت شبانروزی
بیش از حرکت وسطی او زیاده باشد فصل یازدهم
آنکه زاید النور بود و آن بعد تربیع اول است با اقتران
تا تربیع ثانی نزد بعضی و بقول بعضی دیگر از اجتماع
تا استقبال فصل دوازدهم آنکه زاید العدد و الحساب
بود لا زاید العدد و فقط است که در نطاق اول و دوم بود
هم از تدویر و هم از خارج و لا زاید الحساب و فقط بود
که در نطاق سیوم و چهارم بود از خارج و اول و دوم

از نیرین

از نیرین فصل سیزدهم آنکه از کسوف پاک بود فصل چهاردهم
آنکه متصل باشد بکواکب ثابته چه در این صور قوتی عظیم
دارد و مثل آنکه آفتاب متصل باشد بکواکب بزرگ فصل پانزدهم
آنکه منصرف باشد از سعدی و متصل باشد بسعدی لاکو
قمر هر چند از قاعده کلیه تعرف الاشیاء باضدادها معلوم
توان کرد لکن بطریق احتیاط بیان کنیم و گوییم که نحوست قمر
آن است که در وبال یا هبوط یا در تحت الشعاع یا در طریقه
محترقه یا محصور بین النحسین یا بطی السیر یا ناقص النور
و یا ناقص العدد و الحساب یا جنوبی هابط یا در مقابله
آفتاب یا متصل بنحوس بنظر عداوت که آن تربیع و مقابله است
و مقابله است یا در خسوف یا در بیوت و حدود نحس باشد
فصل دوم صلاح حال آن است که قمر در برج

وان از سه وجه است اول آنکه صاحب آنخانه متصل باشد
بقمر واگر نحسی باشد که از او ناظر باشد دوم آنکه
سعدی در وتدی باشد و ناظر بقمر سیوم آنکه بیت از کوکب
سالم باشد چهارم آنکه سعادت صاحب برجی که قمر در وی باشد
وان از چند وجه است پنجم اول آنکه آن کوکب بقوتهای
ذاتیه وعرضیه آراسته باشد مثل بودن آن در خانه یا شرف
یا مثلثه یا حد یا وجه یا ربعی که صاعد باشد باوج یا صعود
در سمای یا استقامت یا سرعت در سیر یا در فرح یا حیز و
امثال این دوم آنکه قمر بوی ناظر باشد
واهتمام بشان این در جمیع اختیارات بسیار ضرورست
زیرا که دلیل بر مبادی و تمامی آن اختیارات شرط چهارم
صلاح طالع وان از چند وجه است اول موافق بودن

طلع برج طالع مر مقصود را چنانکه کارهای آتشی را
بروج آتشی طالع قرار دهند و کارهای آبی را
بروج آبی و قس علی هذا و شایستگی طالع غرض را
چنانکه بروج ثابت کارهای ثابت را و منقلب کار
منقلب را و آنچه بین الثنیین باشد کارهای ذو جسدین
را دوم رعایت کون از زمان است چنانکه کارهای
که بروز خواهند بروج نهاری طالع قرار دهند
و کارهای که بشب خواهند بروج شبی و رعایت
کردن طبقات مردم بدین طریق که کارهای ملوک را
بروج ملوکانه و همچنین سایر بروج را و کارهای مردان را
بروج مذکره و کارهای زنان را بروج مؤنثه و نسبت
بروج بطبقات خلق در باب دوم مشروح کردیم سیوم

آنکه سعود سعد در طالع حظی تام باشد چهارم آنکه طالع
بروج مستقیم الطلوع باشد تا آن کار به اتمام رسد
شرط پنجم سعادت صاحب طالع است و آن چنانست
که ناظر باشد بطالع و بهیچ وجه ساقط نباشد و
کواکب سعود قوی و ناظر باشند و سهم السعادة
مقارن او باشد و بقمر ناظر باشد الا اگر نحس بود
باید که نظر او بقمر از اوتار باشد و دارا شده باشد
بقوت ذاتی که آن بیت و شرف و حد و وجه و مثلثه است
یا بقوت عرضی که آن حیز و فرح است شرط ششم
صلاح حال کوکب غرض است و آن کوکبیست که بمقصود
تعلق دارد مثل آنکه نو بریدن و نو پوشیدن
عقد و نکاح بزهره تعلق دارد و دهقانی بزحل

وامور

وامور سلطانی به آفتاب چنانکه بتفصیل در باب اول
مذکور شد و سعادت او آنست که ناظر باشد بطالع
واگر کوکب نحس باشد باید که نظر آن از تربیع و مقابله
نباشد و دیگر ناظر باشد بخانه صاحبش مثل آنکه اگر
اختیار دخول بیت ولد است ناظر بخانه چهارم باشد
واگر از شغلهای دیوانیست بخانه دهم و علی هذا القیاس
و ناظر باشد بصاحب طالع و جمعی از ائمه این فن برآنند
که نظر او بصاحب طالع بهتر باشد از نظر او بطالع و این
بصواب اقربست و دیگر از شرایط اوست بقوتهای
ذاتی یا عرضی سالم بودن آن از نحوس شرط هفتم
صلاح خانه حاجت است و آن خانه ایست از بیوت اثنی
عشریه طالع که آن مهم به او تعلق دارد چنانکه بیت الفرض

در اختیار عقد و نکاح خانهٔ هفتم است و در سفر خانهٔ
نهم و در عقار و ضیاع و عزبرن خانهٔ چهارم و بر این قیاس
چنانکه در خاتمه بیان خواهد شد این بود تفصیل شرایط
کلیه که رعایت آن در جمیع اختیارات لازم است بنا بر قول جمهور
و بعضی دیگر از محذورست که حذر از آن از جملهٔ لوازم است
در مهمات تفصیل در فصول آتیه بیان خواهیم کرد ان شاء
الله تعالی العزیز فصل دوم در معرفت ساعات
شمس حز زبایر که از ساعات کواکب است که منسوبست اهل
بابل که این ساعات مخترقه گویند از اقوال حکمای اشقانی
این علم شریف مذکور است که در این ساعات پیرامون
هیچ امری از خیر و شر نگردند که خیری نیست و شری نیست
سودی ندارد و حکیم اسمعیل باخرزی فرموده است
که این

که در این ساعات آغاز هیچ کاری نشود لکن خاصه
امور مملکت و سلطنت و حکیم ابو المحاسن و در این باب
مبالغتی عظیم است و میفرماید که هر که آغاز کاری کند
از کارهای بزرگ در این ساعات چون بر تخت نشستن
و جلوس بر مسند وزارت و غیر آن خیر و شی بار نیاید
و خیر ندانست روی ننماید و بهترین چیزی اختیار کننده را
آنست که حال این ساعات تحقیق نداند تا نفهمیده و ناسنجیده
کاری نکند و افضل الفضلا و اعلم العلما مولانا حسین کاشفی
در مصنف لوایح القمر طریقهٔ استخراج آن ساعات را در رساله
سی فصل المشتری در نهایت بسط ذکر فرموده اند الا این حقیر
لازمه نقص را در تحصیل رسالهٔ مذکوره بمطالعهٔ آن نظر حقیر
نرسیده امید دارم که اگر هیچ روزی از عمر باقی

باشد و نگذارست زمان باعث بر تفرقه حواس و پریشانی
خاطر نشود. از مطالعه رساله مذبوره مستفیض شده
از برکت مولانا کاشغی برفقت تمام و درک دقایق کلی خود بر
او را منحصر از شرح و بسط آن مستغنی شوم هرچند
استخراج ساعات مذبوره و ترتیبها لبط از کتب تلمیذ نظر
حقیر رسیده و شرح او را ملاحظه نموده است از انجا که
این رساله کتی لیکن شرح و بسط آن بو نزاکو منقرض او نشده
ولیکن بکهنه استحضار صاحب اختیار و هدایت منتعم این بنده
درگاه خدای امید که استخراج او سهل جهان است
بدر می آورد بر آنکه ساعات ایام هفته را که عبارتست از صد و
شصت و هشت تقسیم کرده از کواکب سبعه سیاره
بدین طریق که از اجتماع شمس و قمر الی دوازده ساعات

حصه

حصه شمس قرار داده اند و دوازده ساعات بعد از آن بسو
بزهره که فلک او نشیب فلک شمس است و دوازده ساعات
بعد از آن بسو عطارد که فلک او نشیب فلک زهره است
حصه قرار داده اند و دوازده ساعات بعد از آن بقمر که
فلک او نشیب فلک عطارد است حصه رسانیده اند و دوازده
ساعات بزحل و دوازده ساعات بمشتری و دوازده ساعات
بمریخ و دوازده ساعات بشمس بترتیب افلاک رسیده
رسانیده اند و در هر دفعه که نوبه شمس میرسد ساعات حصه
شمس ساعات بسط مینمایند و در هفته هر دفعه نوبه بشمس
میرسد این طریق ساعات معوجه است الطریق ساعات
مستوی چنان است که چنین هر روز و شبی تعلق بکوکبی
دارد از کواکب سبعه بدین نهج که در این شعر مذکور است

هفته یکم و هنوز و از آن : شرح و چهل روز و چهل ... شب
پس چنین اجتماع شمس و قمر واقع شود ساعت و دقایق
اجتماع بعینه ساعت و دقایق آنچه ثبت شد پس ملاحظه
کند که آن روز و شبی که اجتماع واقع شده است
تعلق بکدام کوکب از کواکب سبعه است مثلش در روز
یکشنبه یک ساعت و چهل دقیقه از روز گذشته اجتماع واقع
شد همین ساعت و دقیقه را ابتدا ثبت گرفته همین
ساعت و دقیقه اجتماع شمس و قمر را در صفحهٔ پنجم
تقویم در جدول عناصر رقم کنند چنین معلوم شد که روز یکشنبه
و شب پنجشنبه تعلق بشمس دارد پس گوییم که در هر روز یکشنبه
و شب پنجشنبه نسبت باشد تا اجتماع دیگر و برین قیاس
هرگاه در روز دیگر یا شب دیگر اجتماع واقع شود

پس

پس ملاحظه کنیم که آن روز یا آن شب تعلق بهر کوکبی از سبعه
سیاره داشته باشد در هر هفته آن روز و آن شب که
تعلق بآن کوکب داشته باشد تا اجتماع دیگر فصل سیوم
در آنچه احتراز از آن لازم است و در و جنابت از آن ا
باید نمود بودن نیرین است در طالع اول ضرر باید کرد
از آنکه قمر در طالع باشد خاصه در شب مگر در صورتی که قمر
مسعود بود بجهت ... بودن قمر را در طالع
روا داشته اند و بعضی بهیچوجه روا نداشته اند بودن قمر را
در طالع و گویند ضدیه با طالع دارد و بعضی از حکماء نیز
گفته اند چون ماه در غایت رطوبت و قابلیت قبول اثر و
بسرعت بنابر آن اثر سعادت و نحوست زود در وی
پدید آید پس وقتی که در طالع باشد تغیر های عظیم در طبع

انجس بد ایند و بعضی گویند که بودن قمر در طالع جایز است
بتقریب آنکه او در طالع طبیعت زهره دارد و بودن
زهره در طالع مذموم نیست و حقیر قول اول را اصوب
اقرب میداند بتقریب آنکه قمر از غایت سرعت حرکت
انوار ستاره کان سو میکند یعنی امتزاج میکرده اند و او نزد
ترین ستاره کان است بزمین و تاثیر او در این عالم زود تر
و بیشتر است از دیگر کواکب پس درین صورت بودن
او در طالع از صواب بعید است و در بودن شمس نیز در طالع
بتجربه امور ثابته خلاف کرده اند اکثر منجمین بودن شمس را
در طالع روا داشته اند بدلیل آنکه میگویند نظر به بطوء
حرکت که دارد و فلک آن میانه افلاک است کم
ان در طالع تاثیری ندارد و ناخوشی آن در این عالم تاثیر

نمی

نمی بخشد و آنچه بنظر این حقیر رسیده است بودن شمس در طالع
نیز روا نیست بدو دلیل اوّلا آنکه میگویند که بتجربه بطوء
حرکت جوری فلک او از افلاک سفلیین ناخوشی آن تاثیر
ندارد و چون آنکه در وقتی که شمس منکسف می شود تاثیر
ناخوشی آن در این زمان بیشتر از ناخوشی دیگر کواکب است
دوم دلیل آنکه در این عالم کون و فساد حادث می شود از بودن شمس
در درجه طالع هر روزی چنانکه یکی از علمای این فن
این رباعی سلوبیان فرموده اند : از قول حکیمان جهان در شمس است
نیز که بود بطالع اندر ضرر است : این کار جهان از آن چنین در خطر است
کاندر درج طالع هر روزه خور است : و حال آنکه بودن هیچ نیر
در طالع بتجربه اختیار مناسب نیست فصل در باب احکام
منحوس کسوف و خسوف صاحب اختیار لازم است که دقت

ایام مذکوره را نموده و آن هفت روز قبل از کسوف است و هفت
روز بعد از کسوف سه روز قبل از خسوف و سه روز بعد از خسوف
باشد که هیچ کاری را نشاید و اختیار راهروی در این روزها
خوب نیست و بیشتر سودی ندارد و باشد که استخراج او مسطور
در بعضی کتب مفصلاً در تقویم ثبت نکند پس هر صاحب اختیاری
و متعلم به طریقه دانستن کسوف و خسوف واز کلی در حرکه
لازم آید و طریقه دانستن کسوف و خسوف صاحب ثمره و نتیجه
است مبسوطاً ذکر کرده اند الا از آنجا که این رساله گنجایش شرح
مطولات ندارد بنا بر این بنده درگاه بجهة استحضار
صاحب اختیار اجمالاً طریقه او را ذکر می نماید بدانکه امکان
خسوف در استقبال است و امکان کسوف در اجتماع
و اوقات استقبال ایام البیض است که آن سیزدهم و چهاردهم

و پانزدهم

از هر ماه و اوقات اجتماع وسط تحت الشعاع است که آن دو روز
آخر از هر ماه است چون استقبال واقع شود نگاه باید کرد
که نیرین در عقدتین می باشند یا قریب بعقدتین پس هر گاه
به استقبال در نفس عقده واقع شود البته یکی در راس باشد
و یکی در ذنب خسوف کلی خواهد بود و هر گاه در حوالی عقده
باشند نگاه باید کرد که بعد نیر از عقده چند درجه است اگر از دوازده
کمتر است خسوف ممکن باشد و هر گاه بعد نیر از عقده بقدر
دوازده درجه یا زیاده است خسوف ممکن نیست و طریق شناختن
این در تقویم چنان است وقتی که منقلب شده است موضع
شمس یا قمر را معلوم کنند و موضع عقدتین را نیز معلوم کنند
و نگاه کنند که بعد قمر یا شمس از عقده که قریب به اوست
چه مقدار است اگر از دوازده درجه کمتر است گوئیم خسوف

ممکنست و الا خسوف ممکن نیست مثلا شمس در استقبال
رمضان المبارک سنه ۱۲۲۰ هجریه خواستیم بدانیم که خسوف
خواهد شد یا نه در روز شنبه چهاردهم ماه مذکور شش
ساعت از روز گذشته استقبال شد موضع شمس بود در
اسد بده درجه و سی دقیقه و موضع قمر بود در دلو بده درجه
و سی دقیقه و موضع راس بود در دلو بهجده درجه و چهل
دقیقه و بعد قمر بود از عقده راس هشت درجه
و ده دقیقه پس چون بعد قمر از راس کمتر از دوازده درجه
بود گوئیم خسوف ممکن است و چون استقبال در این ماه
بروز واقع شده است گوئیم خسوف تحت الارض خواهد
بود بچند ساعت و دقیقه که از روز گذشته باشد استقبال
ملتبس شود همان ساعت و همان دقیقه بعینه بدون کم و زیاد وسط

خسوف است

خسوف است معرفت کسوف بدانکه چون اجتماع نیرین
در یکی از دو عقده راس یا ذنب واقع شود کسوف کلی خواهد
بود فوق الارض و اگر اجتماع بشب باشد تحت الارض خواهد
بود و اگر اجتماع در نفس عقده واقع نشود بلکه در حوالی عقده
واقع شود نگاه باید کرد که در حوالی راس واقع شود یا در حوالی
ذنب پس اگر اجتماع بعد از عقده راس باشد یا پیش از عقده ذنب
و بعد نیرین کمتر از هجده درجه و چهل دقیقه باشد کسوف نیز
ممکن باشد در اکثر بلاد و همچنین اگر اجتماع پیش از عقده راس
باشد یا بعد از عقده ذنب باشد و بعد نیرین کمتر از هشت
درجه و نوزده دقیقه باشد کسوف در اکثر بلاد و ممکن باشد
ممکن باشد و طریق دانستن این در تقویم چنان است که
چون اجتماع واقع شود نگاه کنند که موضع نیرین در چه

برج است و چند درجه و چند دقیقه و موضع عقدتین را
هم معلوم کند پس اگر عقده قریب به تربیع عقده
راس باشد لکن باید که موضع تربیع قبل از راس است
یا بعد از راس اگر قبل از راس باشد و کمتر از هشت درجه و
نوزده دقیقه کسوف ممکن باشد و اگر عقده قریب به تربیع
عقده ذنب باشد و بعد تربیع سوا از عقده کمتر از یکده درجه
و چهل دقیقه باشد یا موضع تربیع بعد از عقده ذنب باشد
و بعد مذکور کمتر از هشت درجه و نوزده دقیقه باشد
نیز کسوف ممکن است مثالش در اجتماع محرم الحرام سنه
خواستیم بدانیم که کسوف خواهد شد یا نه در روز هشت
هشتم ماه مذکور ربع ساعت از روز گذشته اجتماع
واقع شد موضع تربیع بود در سرطان پانزده درجه و چهل
دقیقه

و عقده قریب به تربیع راس بود و موضع راس سرطان
بود به بیست درجه و بیست دقیقه و تربیع متقدم بعقده
راس بچهار درجه و چهل دقیقه پس گوییم کسوف باشد
الله اعلم **فصل در منازل ماه** و آن بیست و هشت
است بدین ترتیب **شرطین بطین ثریا دبران**
هقعه هنعه ذراع نثره طرفه جبهه زبره
صرفه عوا سماک غفر زبانا اکلیل قلب شوله
نعائم بلده سعد ذابح سعد بلع سعد السعود سعد الاخبیه مقدم مؤخر رشا
اول آنکه قمر هر روز در منزلی باشد و گاه باشد
که بیش از یک روز در یک منزل بماند و گاه باشد که در یک
روز بیش از یک منزل سیر کند چنین گفته اند و بروج
و منازل بیست و هشت اند هر برجی را دو منزل و ثلثی حصه

رسانیده اند همچنانکه هر برج از افق که طالع شود
برج هفتم غروب میکند منازل هم بهمین نسبت است
هر منزلی که طلوع میکند مقابل آن غروب میکند و آن منزل
پانزدهم باشد و غروب آن منزل را سقوط خوانند
و طلوع هر منزل را سو در تقویم در صفحه دست راست در
میان اتصالات کلی رقم کنند و از آنجمله ده منزل از منازل را
جمهور منجمان این علم در جمیع اختیار ممنوع داشته
و در هیچ اختیاری بهیچوجه روا نداشته اند همچنانکه
افضل العلماء و حجة الحکما خواجه نصیر طوسی رحمه الله علیه
بر رشته نظم در آورده و شعر اینست: از منازل که برین چرخ برین
آنچه نحس است همینست که گفتم حالیا شوله و اخبیه و صرفه و طرفه ذراع
ذابح و بلع و اکلیل زبانا و سماک و این بنده درگاه مجملی از مفصل

در کون

این ده منزل سو بجهت صاحب اختیار استحضار حاصل شود
برآنکه اخبیه منزلیست منحوسه با نحوست از اتفاق قمر
در این منزل شاید سفر کردن و تزویج و خریدن بنده و حذر
کند از نو بریدن و پوشیدن که بیم تب مهلک است و بعضی
برآنند که در این منزل محاصره قلعه و محاربه با اعدا و طرح جنگ
و خصومت انداختن روا باشد و اما منزل خبیه منزلیست
از نحوست آراسته در جامع شاهی میگوید هیچ کار را
نشاید الا تخریب قلعه و تفرقه و جنگ کردن و ضرب باید
کرد از تزویج و زراعت و تجارت خاصه تزویج که بزودی
مفارقت افتد اما منزل اخبیه منزلیست نحس حذر باید
کرد از ابتدا کارها و خدمت بزرگان و تزویج کردن و سفر
کردن خاصه در سفر دریا و البته آن کشتی غرق خواهد شد

نسبت بازنیاید **طرفه** منزلیست نحس است نشاید در این
سفر کردن و نو بریدن و پوشیدن که خطر جهت باشد
و حذر باید کرد از خدمت سلاطین که در آن بیم خطر است و
زراعت و امانت زشت بود که نفع نخواهد کرد **جبهه**
منزلیست نحس و در این منزل جمله دشمنی و تفرقی و جنگ و
بسیار مناسبت آن حذر باید کرد از دیدن بزرگان و وزرا عبث
و درخت نشاندن و تزویج و سفر کردن که بیم مرگ است
و زن خواستن که البته آن زن بد فعل خواهد شد و سفر
دریا که بیم غرق بود و نشاید که بر تخت و مسند حکومت
نشستن که در آن خیری نبود **زبره** منزلیست نحس
مطلق بعضی گویند نشاید تزویج که پیش از اجتماع متفرق
افتند و اگر بهم رسند مرد پیش از زن بمیرد باید ترک

حالی جدا شود و زن لعبت و فجور پیشه کند و با خویشی گوید
هیچ کار نیک نیست خصوصاً جامه نو پوشیدن که البته
در آن جامه او سوخته گردد که بیم هلاک باشد رسد **صرفه**
و این منزل نیز نحس است و هیچ کار در او نبود مگر
کارهای که سرانجام آن فساد و مضرت باشد و حذر باید
کرد از سفر کردن و تزویج و زندانی و اگر کسی به طریق
تجارت سفر کند باز نگردد و اگر به شغل سلطان مشغول شود
هیچ خبر از آن نرسد و شقاوت قرین او باشد و حذر باید
کرد از نو بریدن و پوشیدن که موجب شکوه و ملال باشد
العوا منزل منزلیست نحس هیچ کار در آن نیک نیست الا جنگ
و فساد و حذر باید کرد از سفر کردن و شراکت کردن و نهادن بنیان
خاصه در کشتی نشستن که بیم غرق و هلاک است **سماک**

منزلیست سعد اخبیه بنحس مس که بیرا از برای اعمال نیرنق
و عقد صحبت و زراعت را نیکست الّا حذر باید کرد از سفر
کردن و از جامهٔ نو پوشیدن که بیم صرع باشد حکمای هند
گویند تزویج و خوردن دواب و زرینه ساختن را روا بود
سماک منزلیست نحس دورا و اعمال تفرقه و عداوت
و خصومت روا باشد حذر باید کرد از کشت و زراعت و بنا
نهادن و نشست بر که بگذشت سلطان رفتن که اگر مهی او بر این
کشتی خنجر موم نرم باشد خیری نیابد و جلوس شاه نا روز بدهد
و حذر کند از امانت بکسی سپردن و در پوشش کود بد
که نیک است بنده خریدن که مهربان بود و در کشتی نشستن
که سلامت باشد و اختیاری که در باب این منزل نحوسه
در کتب استادان این علم بنظر بنده در کار خلایق لعبد

کار

کار رسیده بود محذورات او را بجهت حفارت رساله مجلّد
بیان نمود و لیکن حکیم سنجری در جامع شاهی اختیارات
منازل را بجهت اختیار عقد و لقاح هریک بر یک را شرح
داده اند و استاد البشر خواجه نصیر الحق والدین اوسه
بر سه نظم در آورده اند و در شرح آن لازم شد تاکید
از ملاحظه کردن هر منزلی در اختیار عقد و لقاح فرمعظم اندر جمیع
این رساله کتبی لیش نیست از شرح آن چشم پوشیده
و اشعار استاد برای ترتیب در رساله مرقوم داشت
بشرطین زن بمرد هم دلیل سعد ∴ بطین را مرک مرد آید بر او
شود با لذت و اقوال نیکوئی ∴ ز دبران نحس و نا ایله رهد روی
بود در عمر خود آن زن به کار ∴ کوشت را مرد آید بد بد یار
ملکی در هقعه کو خبث نزاعت ∴ و له هنعه سلامت با صد اعت

چو ماه از زراع الوان نماید ∴ زریش عاشقی فرزند آید
چو باشد اخبیه ثور و بخ نیکوست ∴ ببخشش سفر عشق خویش اوست
چو در نثره بود دختر بزاید ∴ ثنا هر روز بانها بر فزاید
کند زن دشمنی با خواهر خویش ∴ چو مه در طرفه سازد منزل خویش
بود در جبهه مردی کرد این کار ∴ که فرجامش پشیمانی دهد بار
ز عوا نحس و بد باشد بلا بار ∴ سماک نیک مبارک باشد و دلدار
اگر صیفت بود در زبره نیکوست ∴ اگر با کر بود در ثلث او به خوست
مقدم آمد بد بکر بنشیند ∴ اگر عشقند فرقت را گزینند
چو باشد در غفر نا بد نیست ∴ موت بیش انکه عیش برست
پلکیش اندر وقتی نیاید ∴ که فاسد گردد و فرقت نماید
زنا اگر بود و باشد زناکار ∴ بالکلیل است نفر و نحس و بلوبار
و گر قلب باشد مختفی و زجر ∴ بود مشکلات فرقت و قهر

لیغیر

لصیب از باکره باشد بنا چار ∴ سفر و بر بیوه یی افزاید انکار
شبه سازد به شوهر گوهرش سو ∴ زناکار است بر گوهر شوهرش ا
نعایم بکر هست نیکو گوارا ∴ میانه بلده باشد لیکن مدارا
و لیکن گر طلاق زوج گیرد ∴ که زن شوهر دگر هرگز نگیرد
بمیرد زوج پیشش از سعد ذابح ∴ که آید از منازل نحس واضح
اگر اندر بلع منزل گزیند ∴ ز بسیاری درهم فیض بیند
سعودش اندر وقتی نیاید ∴ که فاسد گردد و فرقت نماید
ملکین ثروتی اندر زبره نهار ∴ که حصن در میان او بر بیار
مکنی در صرفه الفت کان نیکوست ∴ که از هجر این نه بینی صرفه اید دوست
کند گر ز آنکه اندر صرفه منزل ∴ ز اندوه فراقش خون شود دل
عدوت ز اول و آخر بخیزد ∴ که مه اندر رشا ارام گیرد

فصل بر آنکه صبر باید که از ایام منحوسه در ماههای

فارسی و آن هفت روز است که از برای همه کارها
ناخوش است و ممنوع است و اختیار کننده را در این
ایام جز ندامت سودی نزاید خاصه در سفر کردن و جامه نو
پوشیدن و بریدن و عقد نکاح همچنانکه بعضی فرموده‌اند
هفت روز نحس باشد در مهی * زان حذر کن تا نیابی هیچ رنج
سه و پنج و سیزده با شانزده * بیست و یک با بیست و چهار و بیست و پنج
و چهار روز دیگر است که هر روزی بجهة کاری معین است و ممنوع
و خواجه نصیر الحق والدین [illegible] نظم در آورده‌اند
و به امام ناطق امام جعفر صادق علیه السلام نسبت داده‌اند
افضل الفضلا و حجة الحکما آخوند ملا مظفر در شرحی که در
بیست باب مولانا عبد العلی بیرجندی نوشته‌اند از شرح
مبسوطی بر نیک اعتباری ایام مذبوره مرحوم فرموده‌اند که چنین

بد

مبدء این تاریخ از ابتدای سلطنت یزدجرد بن شهریار است
و در زمان جمشید این تاریخ را موضوع کرده‌اند و بعد عادت
چنان بوده است که هر پادشاهی که بر مسند سلطنت می‌نشست
تاریخ را از وقت جلوس او می‌گرفتند و چنین تا زمان او تا آخر
می‌رسید او را ترک کرده بنام پادشاه جدید تجدید می‌کردند
تا زمان یزدجرد بن شهریار که یزدجرد از لشکر عرب منهزم
و کشته شد و کبیسه را در هر سال در هر ماهی قرار بوده‌اند آن هم
برهم خورد بنا بر آن معلوم شد که تاریخ ماه فرس برهم
خورده و اعتبار بر ایام آن نیست و راقم این نسخه فرموده‌اند صحیح
و عین صواب است و گفتگویی نیست و لیکن در این قول سعی
نمی‌توان کرد از آنجا که امام سابق امام جعفر صادق علیه السلام
در هر اختیاری از ایام منحوسه فرس را منع فرموده‌اند

پس بر صاحب اختیار را باید قول امام علیه السلام پیروی نمود چه
از ایشان رسیده است افضل بر همه اقوال دانسته
بنا بران اجتناب باید کرد از ایام منحوسه و اورا استاد
البشر خواجه نصیر برشته نظم در آورده اند شعر
ز ماه پارسیان هفت روز مذموم است از جمله بخت در این صحیفه برقوم است
نخست و دویم باز پنجم و پس از آن چو روز سیزدهم روز شانزده است
دگر ز عشر سیم بیست و یک چو بیست و چهار چو بیست و پنج که ایام نحس مرقوم است
بنحو عبادت و کاری مکن درین ایام اگرچه نیک بد است هیچ زین معلوم است
بماند بیست و سه روز خجسته مختار که در عموم حوایج بخیر موسوم است
ولیکن چارم و هشتم سه شنبه نیز نهار که خوف هلاک در این هر دو نحس معلوم است
بروز پانزدهم پیش باد بیست هر دو اگرچه سنگ دلش بر تو نرم چون موم است
کنیز شیت در این روز با پسند امیر که ره مخوف هوای خلاص مسموم است

ملکنی

ملکنی چهار ز دوم با کسی مناظره تو که در خصومت این روز صلح معدوم است
ز روزهای سشم همین چهار است آنکه در این حوائج در کسب نحس منظوم است

فصل حذر باید کرد از ایام منحوسه ما که آن هفت
یک ماه عربی است چنانچه هفتم و چهاردهم و بیست و یکم
و بیست و هشتم و علمای این فن ایام مذکوره را بحران
ماه می نامند و اهل هند و بابل در این چهار روز به هیچ وجه
اختیار روا ندارند و منع بلیغ فرموده اند العلم عند الله

باب چهارم در معرفت اختیارات جزئیه
که از کتب و رسائل علمای این فن بنظر رسیده است
در این رساله مختصر و نافع در چند فصل برشته نظم
تحریر بیرون می آورد که مطالعه آن صداع افزای خاطر
صاحب اختیار و دبستان نشود و آن مشتمل بر چند فصل است

فصل اول در معرفت اختیار سفر کردن از خشکی
از آنجا که این اختیار مهم ترین فصول است و حاجت بدین
اختیار بسیار می‌باشد پس در این اختیار لازم است
که اهتمام تمام بعمل بیاورند که رعایت این اختیار ضرورست
اولا باید در اصلاح طالع و خداوندش کوشیده اشارا
لصلاح او در چنانچه طالع و صاحبش منحوس باشد
سفر را دلیل حرکت و دیگر آنکه بودن قمر در داخل
محترقه بیم هلاک است و هم چنین بودن نیرین در طالع
و مانند این دلیل بر فوت سفر است حاصل کلام آنکه
در باب اختیار سفر کردن احتیاط نمودن واجب لازم است
رعایت آنچه در این باب واجب بل اوجب است
آنست که در اصلاح طالع و خانهٔ نهم که بیت السفر و خانهٔ

هفتم

و خانهٔ هفتم است که خانهٔ مقصدست و خانهٔ چهارم
که خانهٔ رجوعست از سفر کوشیده مسعود نمایند تا خوشتر
هر یک تاثیر خود از برای مسافر فرداً فرداً پدید آورند
و بعد از آنکه طالع و نهم و هفتم و چهارم خوش
باشد مسیر او نیز از نحوس خالی بود باید که در اختیار
سفر کردن در برج خاکی باشد خصوصاً منقلب بود تا سفر
دراز نشود و طول نکشد و معنی سفر وقت حرکت
باشد از مسکن اقمر و باید که سعدی در طالع و در سایر
اوتاد اندازند که در آن سفر خیریت و منفعت رسد
و در اختیارات محی الدین مغربی آمده است که اگر در وقت
سفر سعدی در طالع باشد کفایت بود و دفع همه
نقص نهار را بکند و حق آنست که اگر سعدی در طالع باشد

کفایت بود و رفع همهٔ نقصانها را بکند و حق آنست که
اگر سعدی در طالع باشد نقصهای کلی بجهت صاحب
اختیار پدید آمد آنچه از علمای این فن مذکور است
چنانچه سعدی در طالع باشد در ابتدای سفر مسافر را
فایده رسد و اگر سعد سو در عاشر افتاده و در میانه سفر
مسافر را منفعت رسد و اگر در سابع باشد فایده بعد از
مراجعت در مقام خود باو رسد و اگر در رابع سعدی
باشد در وقت معاودت که روی بمنزل دارد خیر رسد
و باید که سابع که دلیل مقصد است از سعدی آراسته
باشد و صاحب و قوی حال بعید از نحوس پاک باشد که
دلیل بر خوشوقتی مقصد آنکس باشد و چنانچه صاحب
طالع منحوس بود دلیل هر که مقاصد بود و باید که ضد او

مهم

مهم که بیت السفر است سعدی باشد خاصه آن سعد طالع
واقع باشد و از نحس سالم بود و چنانچه مسافر بعد از سعادت
طالع قمر را در نجم اندازد و در سفر نقصهای کلی بجهت
آن مسافر حاصل شود و آنچه در اختیار سطری منع مانده
که بودن قمر در نجم طالع رنج مسافر کم باشد و حاجت او
روا شود و متاع این مسافر سلامت ماند و صاحب کفایت
التفهیم منع نموده که باید در اختیار سفر رعایت حال قمر را
منظور داشت چون قمر کوکب سفر است و باید در اختیار
سفر قمر مسعود باشد و بری از نحوس خصوصاً از عداوت
مریخ چون مریخ دلیل بر قطع طریق است بهتر این
باشد که مریخ در فرح بود و قوی ناظر کم کنند و قوی بود
است که موضع قمر باید در برج منقلب باشد و در سفر جلی

باید برج خاکی باشد و در سفر دریا برج آبی بهتر است و شاید
در سفر دریا رعایت حال زحل نمود که ضرر زحل در سفر
دریا بیشتر است و باید که زحل هم در فرح باشد و قوی حال
که از بیم غرق و موج محفوظ باشد چنانچه اختیاری از
برای ملوک تعیین میکنند باید که اصلاح خانه نهم و خداوندش
بکنند که از جمله ضروریات است و رعایت عاشر و صاحبش نیز لازم است
و باید که در اصلاح حال عطارد که آن نیز کوکب سفر است
کوشیده او را سعد بحر خود اندازد که آن دلیل آفات سفر بود
و اگر سفر شمالی است باید که مراعات خانه نهم را منظور داشته
و صاحب وی قوی ناظر باشد بنظر پسندیده و باید که
صاحب تاسع و همچنین طالع ناظر یکدیگر باشند بنظر
مودت تا آنچه مراد است در آن سفر بحصول و بمراد نایل

براورده



براورده و در واشود و صاحب روضة المنجمین فرموده است
که اگر سفر بجهت عملی باشد باید که خداوند عاشر از طالع
ساقط نباشد و در این نکته احتیاط از لوازم است آنچه بنظر
این بنده درگاه میرسد بالحقیقه به درجه یقین رسیده است
این مطلب که هر که سفر را در این سفر روی بکدام طایفه است
از مردم بعد از آن باید که قمر را بدلیل کوکب که آن جهت
منسوب بان کوکب است متصل ساخته باتصالی پسندیده و حاکم
سفر را میل بقضیت و علما است باید که قمر را باتصال
پسندیده متصل بمشتری سازد و همچنین اگر سفر در ا
روی بازرگانی است باید که در اصلاح مریخ کوشیده قمر را
بمودت با مریخ متصل سازد و صبر باید کرد تا آنکه نظر از
طالع از طالع ساقط باشد و ثانیا که ماه در برج آتشی بود خصوصا

عقرب لا علمای این فن را در این قول خلاف است بر آنکه
است بر آنکه قمر در وقتی که جمله کواکب منحوس در برج شد
و ترنج در نهایت قوت و خوشحالی شد و در این حالت بر می گردد
با خزی میگوید که در چنین وقتی در صورتی که ضرورت افتد
قمر در برج عقرب بهتر بود و از آنجا که این بنده درگاه
این قول را بصواب بعید میداند نهایت سعی نموده ام
که شاید از کسی دیگر فتوی این قول ملاحظه کرده بشود
چند این کتاب از اختیارات که بنظر این بنده درگاه رسیده است
همه منع کرده اند از بودن قمر در برج عقرب در سفر
کردن و بیشتر اختیارات مگر در مسهل خوردن و دفع اخلاط فاسده
روا داشته اند و حق این است که چون بودن قمر در برج
عقرب بجهت سفر و دیگر اختیارات که هر یک را در موضع

قمر

قمر بیان خواهیم کرد مذموم است پس باید آنچه از
حضرات ائمه صلوات الله علیهم وارد شده است در جمیع
بر اقوال منجمین داده بودن قمر را در برج عقرب مذموم
دانسته در سفر روا ندارند که هیچ وجه خیری در او متصور
نیست مگر آنکه چنین سفری البته بسلامت باز نگردد و اگر
بوطن برسد منقطع النسل در عرض او است کلی برسد خلاصه
کلام از قول منجمین گذشته در مذهب باید طابق النعل بالنعل
متابعت و پیروی شریعت نبوی را کرده به هیچ وجه بودن
قمر را در برج عقرب بجهت هیچ امری روا ندارند مگر هم
چنانکه در باب ائمه گذشت بجهت مسهل خوردن و دفع اخلاط
فاسده و کشف فساد از بدن کردن خوب و نافع است دیگر
آنکه حذر کنند از بودن قمر در تحت الشعاع که آن در این سفر

ناخوشی عظیم دارد و وقت یست که نیز پیش سفر از نحوس باشد
از تربیع یا از مقابله این خصوصاً آفتاب که دلالت کند
بر دیر ماندن در آن سفر و مسافر را مرض و حبس و خصومت
روی رسد و امکان مراجعت از آن سفر نیست و حذر کند
در اول ماه از اتصال به مریخ که آن دلیل آفت است و از
دزدان یا از اعیان پادشاه و حذر کند از بودن ماه در رابع
که آن دلیل دشواری راه و دوری مسافت طریق باشد
و حذر کند از بودن شمس در طالع که بیم ناخوشیهای عظیم
خواهد بود و هم چنین حذر باید کرد از بودن قمر در طالع
که باعث بیماری مسافر باشد و در راه رنجهای عظیم بوی
رسد و حذر کند از بودن قمر در طریقه محترقه که آن
دلالت بر قطع و عدم معاودت کند و این از جمله مهمات است
چنانکه

چنانچه در رسائل فضلا و مبسوطها ذکر شده است و نباید که
یکی از نحوس در اوتاد افتد که مسافر به مقصد و مقصود نرسد
فصل [illegible] سفر کردن در آب که باید ماه در برجهای
آبی بود الا در عقرب نشاید بسبب هبوط ماه در وی و دیگر
بسبب مریخ که صاحب او است و دشمن است کشتی نشینان را
و حکیم سنجری گوید که بودن قمر در برج حمل دلیل صلاح
و نیکو رفتن کشتی بود الا در صورتی که مریخ در حمل منحوس باشد
و بودن قمر در برج سرطان نفع کلی ببینند و از موج ایمن
باشند و در قوس سفر کشتی نشستن از موج ضرر کلی رسد
و باید که موضع قمر از نحوس خالی باشد و باید که در اصلاح
طالع و سایر اوتاد کوشیده و ایشان را مسعود نماید
و باید که طالع وقت برج آبی باشد از سعود و ضرر

کند از بودن کوکب نحسی در طالع که فوق برتا خوشیهاست
و سعی بلیغ بعمل آورده خداوند شرف را در برج آبی
سفر ان بسعود و باید که قمر فوق الارض باشد و زهره
به وی ناظر تا از موج ایمن باشد در هر جهت باید سعدی
در طالع انداخته و وی شرف را نیز نیکو و خوشحال باید
که در طالع باشد ره تقسیم بود یا راجع که کشتی در برود و
و را بزد و دایم در ظلام باشد و فسادهای زحل
در سفر دریا بهیچ وجه لایق نیست چنانکه فساد عطارد
مریخ در سفر خشکی حذر کند از نظر نحسین بطالع و نظر
عطارد نحسین که ان دلالت بر شکستگی کشتی کند پرهیزد
از بودن زحل در طالع که بسیار بد باشد فصل
کشتی در آب روان کردن اولا باید که طالع برج آبی

باشد

باشد و باید که قمر نیز در برج آبی باشد الا عقرب که از نحوست
دریا بسیر و باید که ماه با سعد و سعود متصل باشد تا نفع عظیم یابد
و باید که خداوند طالع در طالع باشد که آن دلیل بر سرعت سیر
کشتی باشد باید که از اجتماع الی استقبال که قمر زاید النور
کشتی در آب روان کنند که دلیل بر سلامتی آن کشتی خواهد
شد و باید که خداوند طالع در قسم بادی یا در دهم
بود که ان دلیل زود رفتن کشتی و بمقصد رسیدن باشد
باید که ماه در تحت الشعاع باشد که موجب رنج باشد
حذر کند از آنکه یکی از نحسین بقمر ناظر باشد یا با قمر قران
ان دلالت کند بر بلا و سختی کند باید که خداوند طالع
ماه در مقابله ماه باشد که اصل کشتی را بیماری و ناخوشی
رسد باید که عاشر و ایشان عاشر کوکبی نحس نباشد

که بیم هلاکت بود حذر کند از رجعت صاحب طالع که دلیل
بر عدم قطع از سفر بود و عسر عند تم فصل چهاردهم
در شهر و خانه نو شدن و در اختیار شرایط احتیاط رعایت باید
کرد که این باب از جملهٔ مهمات است و دخول بیت و عمارت است
از آنکه چشم بر این مقصد افتد که اول دخول است اولا باید که
قمر در برج ثابت باشد اگر برج خاکی بود بهتر است و باید
که خداوند طالع و خداوندش از نحوس پاک باشد و باید که
صاحب چهارم که دلیل مسکن است در سکن قوی حال باشد
و باید که صاحب چهارم کوکب سعد باشد صاحب کدخدا است لنفعهم
سعد باید که اگر غرض از دخول نشستن در آن شهر است باید که
در بروج ثابت خصوصا خاکی باشد و دیگر سعد باید که در دخول
طالع خانهٔ چهارم که خانهٔ ملک و مقام است و خانهٔ چهارم که دلیل

مقام است

مقام است باید که خداوند این برج سعد بود و باید که زحل
که کوکب مسکن است در فرح باشد یا در طالع یا در عاشر بود
که دلیل بر عواقب امور است نحس نباشد و صاحب رابع سعد باید
که اگر صاحب ثانی منحوس باشد و باید که طالع و خداوندش
به نظر پسندیده ناظر باشد و باید که سعدی در وتد باشد
تا در آن شهر دیر ماند و کارش بر مراد بود و اگر خواهد که در این
شهر اندک مقام کند باید که ماه در زایل باشد و سعدی نیز
در طالع و سیر او تام باشد و باید که ماه فوق الارض باشد
تا در آن شهر مشهور گردد و الا اگر در آن شهر کارهای پوشیده
خواهد کرد باید که ماه تحت الارض بود و در تحت الشعاع
نهفته باشد باید که صاحب دخول عاشر کوکب سعد باشد
و اگر شغل و عمل سلطان یا عمل بزرگ میکند باید که قمر

در دهم و یازدهم باشد اگر خداوند دهم کوکبی سعد بود
و در طالع باشد کارش انتظامی باشد و در عقب قمر مطیع
باشند و طبری گوید اگر کسی بطالع ناموافق از شهری
برود باید که بگذارد که قمر منازل بسیار بگذراند تا قطع
کند پس بطالع موافق و در روزی سعد بیرون رود و پس روز
در بیرون توقف نماید تا قمر طرح تمام بگردد و آن
بیرون رفتن را نقل خوانند و بیرون مانند به خروجی
پس بطالع نیک و اختیار موافق اندر شهر آید و نشاید
که قمر در بروج منقلبه باشد خصوصا که نحسی متصل
بود و نشاید که خداوند ثانی راجع باشد یا تحت الشعاع
یا مقیم کران ولیکن بیرون رفتن باشد و نشاید که خداوند
ثانی با ماه مقارن باشد و کار فرو بسته کرد و اگر مریخ

و با ماه

و با ماه در برج قوس باشد یا مریخ ناظر بود بماه و بعلیل
مضرت بود از آتش و در جامع شاهی میگوید
که نباید خداوند چهارم در چهارم بود که بیم مرگ باشد
خصوصا که نحسی بر وی نظر دارد و میگوید که اگر صاحب طالع
در ناهم بود و بر مقام نکند و زود بیرون آید و نشاید که
قمر در چهارم بود یا با خداوند چهارم و نشاید که
صاحب رابع در طالع بود که بسیار بد باشد و دیگر اختیارات
طبری مذکور است که نباید که خداوند رابع در وی شر باشد
و در کارهای سیف که این دلالت کند بر آنکه شغل و عمل
وی به اتمام نرسد و در عقب قرآن بر دار وی نباشند و الله
اعلم بحقایق الاحوال فصل پنجم در اختیار حلقیت
کردن و عمارت نشستن در این باب باید ملاحظه دیگر

نمود که دلیل است بر شغل و عمل آن کس و باید که طالع برج
ثابت باشد و اگر طالع از بروج منقلب باشد در آن کار
ثبات نبود و اگر برج ذو جسدین باشد مدت حکومت
طولی نکشد و باید که خداوند طالع در موضعی قوی باشد عالی بود
و ناظر بشمس بنظر مودت و باید که قمر در بیت قوت
و شکوه باشد و اگر قمر را نیکو حال نتوان نمود باید که او را
از طالع ساقط گردانند باید که خداوند عاشر از نحوس دور
باشد و باید که قمر زاید النور بود و چون چنین بود مدت بقا در آن
حکومت بماند و باید که خداوند یازدهم که صاحب خانه امید است
از نظر نحوس دور بود و نباید که صاحب ششم که خداوند دوازدهم
ناظر بود بعداوت و حذر کنند از آنکه خداوند طالع با صاحب
ششم ناظر بود خاصه بعداوت و نباید که قمر در دوازدهم

بششم

با ششم افتد یا ناظر که خداوند این چه برج بود که این دلیل
بر گرفتاری و حبس و زندان باشد حذر کنند از بودن ماه
در عقده خصوصاً ذنب که آن دلیل بر عزل کنند و حذر
کنند از بودن قمر در وبال و هبوط و همچنین از بودن صاحب
طالع در وبال و هبوط که دلیل نکبت می باشد فصل ششم
در باب حاجت خواستن از ملوک اولا باید که طالع برج ثابت
باشد خصوصاً اسد و باید که قمر نیز در برج ثابت
باشد برج ذو جسدین را نیز علمای این فن روا داشته اند
با خروج آن گویند که باید قمر در طالع باشد و در مسعود است اگر
قوی باشد بهتر است و باید که صاحب طالع بطالع ناظر بود
بمودت و باید که قمر بسعد متصل بود خاصه آنکه قمر
ناظر بود بخانه خود بنظر پسندیده و باید که صاحب طالع

بطالع ناظر باشد بنظر پسندیده تا حاجت روا شود
و باید که خواستن حاجت در ساعت کوکب سعد باشد
و حذر باید کرد از آنکه قمر در مقابل طالع باشد
و نباید که عطارد ضعیف و محترق بود و نباید که قمر از
خانه خود ساقط باشد که آن دلیل دشواری و تعویق امور کند
حذر کند از جهت صاحب طالع که مراد حاصل نشود و حذر کند
از آنکه قمر منقص نحسی باشد که آن دلیل مشقت خواهد بود

فصل هفتم در نکاح کردن نکاح و زفاف را

در اختیار کردن وقت نکاح این باب از جمله مهمات است باید
که زاید وقت را در این باب بعمل آید و رنج و انفعال تمامت
رد ناخوشی که در این اختیار افتد همه صاحب اختیار را
ناخوش دارد و از ناخوشی آن مدت العمر باز ماند رسد

پس

پس شرط است که در این باب لازمه کوشش کرده اولا
باید که طالع و سایر اوتاد سالم از نحوس خالی نماید و سعود در آن بسته
و باید که زهره کوکب غرض است در خانهای سعود باشد
یا در حد و درجات ایشان باشد و باید که زهره بخود از خانه خود
منصرف باشد و باید که زهره ناظر باشد بطالع و صاحب
طالع و باید که ماه در شرف زهره بود یا در خانهای وی
یا در فرح وی که دلیل بر خیریت عاقبت امور بود
که عاشر و خداوندش نیز نیکو باشد که این دلیل بر اصل منش
ایشان و باید که رابع و صاحبش را نیکو حالی بوده سعدی
در وی باشد که آن دلالت بر وقت امور زوج و زوجه
کند و باید که قمر در برجی ثابت باشد بهترین ثور و اسد
و در اختیارات طبری آورده است که اگر قمر در اسد باشد

همه چیز را نیکو بود الا آنکه شوهر بر آن زن مشفق نباشد
و زن را او را آن شوهر مشفق نباشد و حکیم کوشیار
گوید در اختیار عقد برج منقلب باید و در سرطان جایز نبود
ابو معشر فرموده است که اگر وقت نکاح اراده انزال دارند که
زفاف بعد از مدتی باشد برج ثابت بهتر است و اگر خواهند
که زفاف بزودی شود لامحاله برج منقلب باید و باید که
میان صاحب طالع و صاحب سابع مودت نظری باشد
اگر سعدی در مقام باشد بهتر است و کار بمراد بود و باید که
هفتم و هشتم و خداوندان ایشان چندانکه توانند مسعود نماید
که یکی بیت المال ناکح و دیگری بیت المال منکوحه
و باید که پنجم و خداوند او را مسعود نمایند چنانچه قمر در سیم
طالع باشد بهتر است باید که قمر زاید باشد از نور چنانکه

دراید

در برج آتشی باشد و ثابت بهتر است و باید که ساعت نکاح
ساعت سعدی بود و خداوند ساعت قوی حال حکیم محی الدین
مغربی گفته است که اگر در وقت تزویج عطارد مسعود باشد
بهتر است که آن دلیل آنکه زود فرزند آید و باید که مشتری
صاحب طالع و صاحب سابع ناظر بود که این دلیل است
بر سعادت و عفت و اگر نظر زهره به این حال دوست دهد
سبب بهتر است و باید در هر حال رعایت حال زهره منظور
داشت و نشاید که زهره بنحوس ناظر باشد و از کوکب زهره
که کوکب حاجت است احتراز باید نمود و حذر کند از بودن قمر
در طالع و عاشر که عاقبت آن کار رنجیده است که مادر و حذر
کند از بودن نحسی در طالع که بیم مفارقت باشد و باید که قمر
در حد و در کواکب منحوس نباشد **فصل ششم**

نو بریدن و پوشیدن در این باب باید احتیاط تمام بجای
آورد و چون نو بریدن و پوشیدن را در این امر عظیم است
بنا بر علی حده اما باید که زهره که کوکب زینت است نیکو
حال باشد و خوش و طالع او نیز نیکو باشد و حذر کنند از بودن
ماه در برج اسد که بسیار بد باشد و در عقرب نیز جامه نو
پوشیدن روا نباشد چه هبوط قمر است و خانه زحل
به هیچ جهت بریدن و پوشیدن جامه در برج دلو نیز منجمین
را روا ندارند و بزعم بعضی حکما اعتبار بریدن و پوشیدن
جامه بر منازل قمر است و در بعضی منازل که از بریدن
و پوشیدن نو منع کرده اند از قمر است که در سابق
ذکر شده است و آنچه علمای این فن در این باب روا داشته اند
باید که قمر در بروج منقلبه باشد لیکن آنچه بنظر این

بنده

این بنده درگاه میرسد بودن قمر در برج جدی هر چند از
بروج منقلبه است به هیچ جهه نو بریدن و پوشیدن در برج
مذکور روا نباشد بعلت آنکه منجمین در اختیار هر امری اول
سعادت قمر را منظور میدارند و برج جدی وبال قمر است
و بودن قمر در برج مذکور بغایت منحوس است
در این حال حذر باید کرد از اختیار هر امری در برج
جدی خاصه نو بریدن و پوشیدن جامه در ساعت سعد
اتفاق افتد خصوصا زهره که شادی و خرمی پوشنده باعث
که طالع وقت نیز منقلب باشد و باید که طالع وقت از
کوکب سعد آراسته بود خصوصا زهره و باید که خداوند خانه
ماه قوی حال بود و طالع وقت تمامی سرطان و حمل بهتر از
بروج دیگر است و قمر نیز از این موضع بهتر بود و حکیم

باخرزی گوید که اول میزان و اول ثور نیز جامه پوشیدن
روا باشد الا از آنجا که جمهور منجمین برج شرف را
از اول تا آخر شرف داشته اند و برج هبوط را از اول تا آخر
هبوط داشته اند بنابر این بنده در نگاه بودن
قمر را در برج میزان که هبوط شمس است بجهت اختیار
جامه پوشیدن بهیچ وجه روا نمیدارند و برج ثور که
شرف قمر است بجهت جامه پوشیدن روا میدارند خصوصا
در سیم درجه ثور بشرط آنکه طالع وقت را از بروج
منقلبه تعیین نموده بسعدی آراسته نماید و منجمین اختیار
جامه پوشیدن در برج حوت نیز روا داشته اند خصوصا
حوت که خانه مشتریست و بباید که ماه در برج ثابته نباشد
و به تزیین جامه سعد است چنانکه سبق ذکر یافت حذر کنند

از شعله

از شعله و سیف تا قمر را قطب که آن دلالت کند
بر آنکه جامه بآتش و علال گشته شود و پرهیز دار ساعت
زحل تا آن جامه را دارد غمگین باشد و حذر کند از ساعت
مریخ که این کس را بیم غرق و سوختن باشد و هم چنین
حذر کنند از ساعت شمس که از ساعت لیث می ناصید
هم چنانکه سبق ذکر یافت احتراز باید نمود از جامه پوشیدن
در این ساعت **فصل ششم** در اختیار نقل و تحویل
کردن باید که قمر در ثور و اسد و دلو و حوت باشد
که کیفیت پسندیده است و باید که قمر که در سیم طالع
باشد و سعی بلیغ در صاحب ثانی نموده او را از نحوست
محفوظ نماید و باید که طالع وقت برج ثابتی باشد که دلیل
بر مکث و ثبات است و طالع را و ثانی را از سعود آراسته

نباید و حذر کند از نحوست صاحب طالع که دلیل بر نکبت
و باید که صاحب طالع در برج ثابت باشد و باید که یکی از سعدین
در رابع بود و مشتری در حد مشتری که عاقبت کار نیکو بود
اختیار باشد و حذر کند از بودن قمر در برج منقلبه و
نباید که نحسی نظر عداوت با طالع کرده و روا نبود که
نحسی در چهارم باشد یا بچهارم ناظر چه خانهٔ عاقبت ملک و مقام
دلیل بر نتیجه و مآل خواهد بود و حذر کند از بودن نحسی در ثانی
که دلیل بر احوال این کس بود **فصل دهم** در اختیار
فصد کردن و دندان کندن باید که ماه در برجی ثابت باشد
و باید که ماه ناقص النور باشد و باید که طالع وقت از بروج
هوائی بود و ماه را بسعدی متصل باید خصوصاً بزهره
تا خون فاسد از تن بیرون رود و اگر بسعد مشتری باشد

حذر کند از بودن ماه در برج منقلبه و نحوستین نیز روا نبود
خصوصاً جوزا و عقرب که از اعضاء منسوب است بدیشان
و در این حال فصد کردن در برج مذکور روا نبود از وقت
اجتماع تا دوازده روز فصد کردن را نشاید از جهت
محذورست که حکما آن سلامت پنداشت گویند و در این باب
مبالغه های عظیم کرده اند و حذر کردن از بودن یکی از
نحسین در طالع وقت که آن دلیل جراحت عضو بود خصوصاً
که مشتری رسیده باید حذر باید کرد از آنکه زحل یا مریخ
در هشتم طالع باشند **فصل یازدهم** در اختیار ختنه
کردن باید که ماه و طالع برج های هوائی بود و قمر را
متصل نمایند بزهره یا مشتری که قوت آن کار بود و باید
که قمر ناقص النور بود و حذر باید کرد از بودن ماه در

عقرب و پرهیزد از بودن قمر و مریخ در طالع و سابع
او تا و صاحب کفایة التعلیم میفرماید اوّلا باید که در
اختیار رخنه کردن و نقب و جهت فرود بروج آتشی
بهتر از بروج دیگرست فصل ششم در اختیار تخم
افکندن همچنانکه صاحب کفایة التعلیم میفرماید
اوّلا باید در اصلاح سنبله و جدی و ثور کوشید
البتّه تا اصلاح آورد چو سنبله منسوب تخم افکندنست
و جدی منسوب در رویدن غله و ثور درخت نشاندن
بود و اما پس در این جای صلاح او در هر یک از اینها از
شرایط کلیه باشد و باید که طالع برج ذو جسدین باشد
خصوصاً سنبله و باید که صاحب طالع ناظر بود بطالع
و کدخدا او از خانه خویش حذر کند از نحوست صاحب طالع

باید که ماه در برج منقلب باشد خصوصاً سرطان و بعضی
از منجمین بودن قمر را در برج جدی نیز روا داشته
و میگویند که ضرری ندارد و لیکن این بنده درگاه
خدای میداند که این قول از الصواب بعید بعید است لعلت
آنکه برج جدی وبال قمرست و در هر اختیاری
سعادت قمر از جمله شرایط کلیه می باشد بنابراین
بودن قمر در برج جدی صورتی ندارد و باید که در
تخم افکندن قمر زاید النور بود و بخلاف این که در
غلات و نباتات هم چنانکه در سابق گذشته است
باید که قمر ناقص النور بود و چون استاد البشر خواجه نصیر
طوسی رحمه الله میفرماید که چون قمر از اجتماع
رو به استقبال نهد که در این محل زود او زاید النور

گویند هر غله و نباتی که بدروند در اندک زمانی جانوری
در میان ان بدید اید که بر اندک مدتی ان را از بیخ بکر
بریزاند پس باید در اختیار تخم افکندن قمر زاید
النور بود و در درویدن غلات قمر ناقص النور او لط
و الثبات و حذر باید کرد از محاق قمر که ان را تحت
الشعاع گویند و باید که در اصطلاح چهارم طالع او سعید
او را السعدی اراسته نماید و صاحب وی مسعود باشد
و باید که قمر ناقص النور بود که ان تخم تباه
شود و با خوبی مسوغ باید که در این اختیار اگر قمر را
نقصانی در نور باشد هیچ چیزی از ان تخم صلاح
نیابد و منفعتی که از او مند نرسد و نباید که کوکب سقط
طالع نظری باشد لیکن ادات خصوصا زحل را که هرچه

بکارند

بکارند و دیر بروید و افتاب رسد **فصل نوزدهم** در اختیار
دارو و مسهل خوردن باید که طالع وقت برج ابی باشد
و باید که قمر نیز در بروج ابی بود و حکیم بطلمیوس
و سایر استادان این علم متفق اند بر اینکه بودن
قمر در برج عقرب بهتر است از برج دیگر و دفع
اخلاط فاسده باسانی میسر گردد و باید که قمر ناقص
النور و بطی السیر از سعدی منصرف و بسعدی دیگر
متصل باشد اگر مسهل بجهت علاج عضوی از اعضا
می خورد باید که سعدی دران برج که دلیل باشد بران
عضو اند از نظر بهتر از ان که قمر را در حد زهره اند اختیار
که نزدیکی رجع ان ناخوشی شده باشد و حذر کنند از بودن
قمر در اسد و سنبله و جدی که [illegible] [illegible] باشد

احتراز کند از اتصال قمر بزحل که در این حال مسهل
کارگر نباشد و شاید که علتهای دیگر مضاعف کند و حذر
کند از نظر ماه با آفتاب بنظر عداوت که مسهل خون را
زیان دارد و حرارت را زیاده کند و نباید که صاحب
طالع منحوس و محترق بود و حذر کند از ضعف صاحب طالع
که آن مسهل کارگر نشود و بقوت متحرک گردد و چنانچه
مسهل را بجهة دفع سودا میخورند باید که طالع برجی
از بروج آبی بود و جای ماه نیز در برج آبی باشد و باید
که قمر بسعدی متصل باشد و گفته اند مشتری بهتر
بود و چنانچه غرض از مسهل دفع صفرا است باید که طالع
وقت را از بروج بادی قرار داد و قمر را بسعدی متصل
نمود و زهره نیکوتر است حذر کند از آنکه طالع وقت

وخانهٔ

وخانهٔ ماه برج آتشی باشد چنانچه غرض از مسهل دفع
بلغم است باید که طالع وقت را از بروج آتشی قرار
داده و قمر نیز در یکی از بروج ناری بود و باید که سعدی را
در طالع اندازند خصوصا زهره که عاقبت آن کار محمود
و مسعود باشد ان شاء الله تعالی و در اختیار حب خوردن
باید که ماه در بروج منقلبه بوده و طالع وقت نیز برج
منقلب باشد و حذر باید کرد از آنکه جای ماه و طالع
وقت نیز برج منقلب باشد ثابت باشد که عاقبت این
کار بد است انجامد **فصل چهاردهم** در اختیار درخت
نشاندن باید که ماه در برج آبی باشد با خانه و لیکن گوید
که بقرار ماه در برج ذو جسدین باید و بهترین خوشه‌ها
آنچه سنح خاطر این بندهٔ درگاه میرسد این قول الصواب

بعیدست همچنانکه در سابق ذکر شد که در اختیار هر امری منجم
اولا غرض صاحب اختیار را فهمیده موافق غرض
آن وقت تعیین نماید حال در اختیار درخت نشاندن
معلوم است که غرض ثبات و دوام و ارتفاع آن درخت
است و در این صورت بودن قمر در بروج ذو جسدین
صورتی ندارد بلکه اولی و انسب آنست که قمر در بروج
ثابته باشد و بهترین از بروج ثابته ثور است خصوصا
در سیم درجه آن که شرف قمر است و برج عقرب نیز
عیبی ندارد و صاحب کفایة التعلیم میفرماید که تعیین
وقت بجهة درخت نشاندن یکی از بروج ثابته که
مطالع آن دراز باشد تعیین نماید که آن درخت ثابت
و اشد ارتفاعی بهم رساند چون مطالع عقرب السنبله

بروج

بروج ثابته زیادتر است پس برج عقرب را روا داشته اند
و باید که قمر در طالع باشد تا درخت زود براید و باید که
خانه ماه و طالع بنظرهای سعود آراسته باشد و در اصلاح
رابع و عاشر کوشیده و هر یک را السعدی داشته نماید یا آنکه
بکوکب سعد ناظر باشند بنظر مودت و باید که قمر زاید النور
بود و دور از شعاع آفتاب تا آن درخت خشک نشود و باید
که صاحب خانه ماه بماه ناظر بود و همچنین صاحب طالع
بطالع ناظر باشد تا صاحب آن درخت از آن نفع گیرد اگر
قمر در ثور باشد و ناظر باشد بسعدی از ثقیلین یا از
شد پس از میوه آن صاحب درخت را نفع کلی باشد
عاید شود و صاحب لوایح میفرماید اگر درختی میکارد
که بقای آن مطلوبست چون خرما و جوز و مانند آن اولی

که قمر در برج ثابته باشد خاصه ثور و دلو و عقرب
و طالع نیز یکی از این بروج باشد و صاحبش نیکو حال و اگر
درختی چنان نشاند که ثمر ندارد و ثبات آن منظور باشد
چون سرو و چنار و مانند آن باید که قمر در بروج جسدی
باشد و نشاید که صاحب طالع منحوس و راجع باشد
که نشاننده آن درخت نه در سایه او نشیند و نه از
میوه آن ثمری ببیند و نشاید که قمر در برج ناری باشد
یا در تحت الشعاع بود که این دلیلست بر خشک شدن
درخت از بی آبی و حذر کند از احتراق خداوند خانه ماه
که نشاننده درخت را خلل رسد و پرهیز دار از آنکه
صاحب طالع از طالع ساقط باشد که نشاننده را دلیلست
بر بی نصیبی از ثمر آن العلم عند الله فصل یازدهم در اختیار

زراعت

شراکت کردن باید که اوتاد طالع نیکو باشد خصوصا چهارم
که دلیلست بر عاقبت کار ایشان و در اصلاح و سعادت
خداوند ایشان کوشیده سعود نماید و باید که طالع
وقت و موضع قمر و جسدین باشد که دلیلست بر اثبات
و استمالت یکدیگر است و در اختیارات جامع شاهی
آورده است که در وقت شرکت کردن اگر قمر در حمل
باشد زود جدا افتند خصوصا که بر نحسی ناظر بود و در
ثور عاقبت کار بد بود و فایده حاصل نشود و در جوزا دلیل
دوستی و الفت است و در سرطان دلیل ریزی و غدر
و خیانت و در سنبله سود و بسیاری رسد و برضای
یکدیگر از هم جدا شوند و در عقرب دلیل جنگ و ناخوشی
بود و در سه برج دیگر روا داشته اند و بهتر آنست که خداوند

خانهٔ ماه بماه از مقابله و تربیع نکرده یا ساقط باشد
ناظر باشد بنظر مودت و باید که قمر زاید النور بود و ناظر
شریک را فایده رسد و صاحب طالع را بطالع ناظر
سازد بنظر مودت و بهتر آنکه صاحب طالع در طالع
باشد و سعدی خاصه مشتری حذر کنند از بودن نحسی
از اوتاد و بپرهیزد از آنکه خداوند خانهٔ ماه بماه از مقابله
و تربیع نکرده یا ساقط باشد از او که در وقت مفارقت
از شرکت دلیل است بر خصومت و منازعت با یکدیگر
و باید که صاحب طالع را از زحل جور نرسد زیرا که دلیل
دروغ و خیانت بود با یکدیگر والعلم عند الله

فصل سیزدهم

در اختیارات تجارت بردن و فرستادن باید که ماه
و عطارد هر دو مسعود باشند و بیکدیگر متصل بوند

باید که خانهٔ دوم که بیت المال است و خانهٔ یازدهم که
امید است هر یک بسعدی آراسته باشند و خداوند هر دو
نیکو حال بوند و باید که قمر در برج جوزا یا سنبله یا ثور
یا سرطان باشد و مشتری را در خانهٔ یازدهم اندازند تا مراد
تمام یابد و حذر کنند از احتراق عطارد و محاق قمر
و بپرهیزد از آنکه ماه بعطارد نگرد بنظر عداوت یا آنکه
از آن ساقط باشد و حذر کنند از نحوست در حب صاحب
دوم و خداوند یازدهم و باید که قمر در برج حمل و عقرب
و اسد باشد و بپرهیزد از آنکه نحسی در طالع باشد خصوصاً
مریخ که نیک ناپسندیده است والله اعلم بحقایق الاحوال

فصل چهاردهم

در تعلیم فقه و امور دینی باید که
طالع از برج ذو جسدین باشد و خانهٔ سیوم و صاحبش را

سعود ناظر و طالع یکی از دو خانهٔ مشتری را قرار
داده چون قوس و حوت و طالع را بسعدی از سبعه
ناظر خصوصاً زهره که کوکب ملت است در هر حال و در
سعادت زهره کوشیده و او را نیکو حال نماید چنانچه
ممکن نباشد که زهره را در طالع اندازند باید که در سیم
طالع بود یا ناظر بسیم باشد و در هر صورت زهره را
نیکو حال نمایند و باید که مشتری و نیرین قوی حال باشند
و در آموختن علوم باید که در صلاح حال عطارد
کوشیده و او را مسعود و نیکو حال نمایند تا در آموختن
علوم سعی نموده و در فهم آن تیز بود و بودن قمر در عقد
زهره و عطارد و غیث کار بود حذر کنند از بودن قمر
در خانهٔ مریخ و زحل که بغایت ناپسندیده است و از رجعت

وهبوط

وهبوط زهره احتراز نمایند که فساد کلی پدید آورد و نیز باید
که زهره از طالع و خانهٔ سیوم ساقط باشد حذر کنند
از رجعت و هبوط مشتری که فوق اختیارات و نباید که
نیرین منحوس باشد از قبیل خسوف و کسوف و هبوط
و وبال حذر باید کرد از بودن قمر در تحت الشعاع
و احتراق عطارد و نباید که نحسین در اوتاد باشند خصوصاً
در طالع که بغایت ناپسندیده است والله اعلم فصل [illegible]
در اختیار فرزند بمکتب دادن اولا باید که موضع قمر را
در بروج حی که بصورت آدمی هستند چون سنبله
و جوزا و نیمهٔ اول قوس را قرار داد و طالع و قمر را
نیز باید از خانه های عطارد متعین نمود و در اصلاح حال
طالع و صاحبش کوشیده از نحوس دور سازند و بسعودی

از سنه دارند بهتر آنکه صاحب طالع در خانهٔ یازدهم
باشد و باید که خداوند خانهٔ ماه بماه ناظر باشند
تا کار تعلیم از پیش رود و باید که ماه و عطارد بسعدی
هر دو ناظر باشند بهتر آنکه قمر زاید النور بود و باید که
ماه و عطارد ناظر باشند بیکدیگر از نظر تثلیث و تسدیس
و کیبا گوشیار میفرماید بهتر است که صاحب طالع
در عین شرف باشد یا آنکه بمودت ناظر بکاشر بود و صاحب
لوایح میفرماید باید که قمر مقارن عطارد بود و با مشتری متصل
بود و اگر بسعدی متصل نبود باشد بسیار نیکو بود و
فرزند در مکتب آرام گیرد و همت بر اموختن علوم
مصروف دارد و نباید که ماه بزحل و مریخ ناظر باشند
خاصه بنظر عداوت و در این بود که قمر ناظر بود بشمس

بنظر

بنظر مقابله و تربیع که مانع بود طفل را از مکتب و صاحب روضة
المنجمین میفرماید که قمر در ششم و دوازدهم و سیم طالع نبود
اختیار است و هیچ وجه صواب نباشد و دیگر آنکه احتراز نماید
از سقوط عطارد از ماه و طالع و صاحب طالع و دیگر پرهیز از
از رجعت و هبوط عطارد که دلیل بر فرار طفل است
از مکتب و حذر باید کرد از احتراق عطارد که دلیل بر غفلت
طفل است از مکتب و صاحب کفایت التعلیم میفرماید
پرهیز از آنکه قمر در وبال باشد و ناقص النور که بسیار این
همه دلیل بر آنست که فرزند بدشواری چیزی اموزد و دایم
از مکتب فرار کند و بر خواندن قرار نگیرد والله اعلم فصل نوزدهم
در اختیار بنا نهادن و بنیاد افکندن چون از جملهٔ معظم
اختیارات است و رعایت این اختیار لازم است و این بنده

درگاه نهایت وقت را در شرایط این اختیار معلوم کرده
از کتب واختیارات هریک از استادان این فن که بنظر
این بنده درگاه رسیده است مجملی از مفصل بجهة استحضار
صاحب اختیار در این فصل بیان خواهیم کرد اولا
در اختیار ملاحظه صلاح حال زحل است و صاحب کفایت
التعلیم در این باب فصل مشبعی اورده است حاصلش
انست که چون بنای خانه بنهی چنان سازکه خداوند
چهارم زحل قوی و در حد خود باشد و در فلک اوج و مسعود
در همه حال و ناظر باشد بر افتاب و مشتری تا ان خانه
بلند و بزرگ و باشکوه اید و باید که ماه در برج ثابت
بود و کیا کوشیار میگوید که در بروج ذوجسدین نیز
بنا نهادن روا باشد و بهترین سنبله است و محمد ایوب

که

که بنا نهادن در برج ثابت باید و بهترین اسد است و ثور هم
نیکوست و حکیم غزنوی میگوید که بهترین برجها برای
بنا نهادن دلو است و میزان که طالع او درازتر است
از همه بروج بجهة ارتفاع ان عمارت نیکوست اما بزعم
این بنده درگاه این الصواب لعبد است بجهة انکه جمهور
منجمین برا بینند که بنا و بنیاد نهادن در برج ثابت
باید و علاوه بر انقلاب برج میزان قمر را در ان
حظی نیست بتقریب انکه در طریقه محترقه است بجهة
هیچ اختیاری روا نباشد انکه حکیم غزنوی برج
مذکور را بجهة زیادتی طالع روا داشته پس برای حضور
بجهة بنا نهادن برج اسد بهتر از همه بروج است
بتقریب انکه هم قول جمهور منجمین که اسد را او طا

سعد باشد جاری شده است وهم قول حکیم غزنوی که
طالع زیادتی مطالع برج ثابت اردلف شده است پس در
این صورت برج منقلب بجهة بنا نهادن صواب نبود
الا آنکه از بروج ثابته خاصه اسد را القیس نمایند وصاحب
طالع نیز منحوس باید که قمر در برج هوائی ثابت زاید مطالع
مهتر بود که ان دلالت بر نیکوئی بنید کند چون جمهور
منجمین در بنا نهادن تاکید در صلاح خانهٔ چهارم
کرده اند پس باید که اصلاح خانهٔ مذکوره را یکی از سعدین
بجای گرفته و وی را از نحوس ساقط نموده و سعود قرین نماید
و باید که خداوند طالع و صاحب چهارم و قمر و صاحب
بیت قمر ناظر یکدیگر باشند بنظر مودت که آن بنا مبارک
و میمون باشد چنانچه خانهٔ یازدهم را از مشتری اگر آنجا

نموده

نموده و قمر را بدو ناظر نمایند لاشک که عاقبت آن کار
بخیر و بنا بخوبی گذارد و مشهور چنانچه زهره در چهارم
باشد و منحوس بعطارد و صاحب چهارم زحل باشد قوی
حال بنا نهادن را مادام الحیاة و اولاد و اولاد الدهر
در ان خانه عیش و عشرت گذرد و اگر قمر در ثور
بود و زهره مسعود و قوی حال باشد بنا بر سعادت و
خداوندش مبارک و میمون است و بودن راس در ششم
طالع دلیل صحت و سلامت است و حکیم سنجری گوید
که باید سعدین در وتد الارض باشند یکی در عاشر و دیگری
در رابع و بسیار پسندیده است و دلالت کند بر دوام و
آن عمارت و بسیاری خیرات و باید که خداوند طالع
بطالع ناظر بود و قمر از تحت الشعاع خارج و صاحب

روضة المنجمین صغیر باید پسندیده‌تر از خفض بنا نهادن
آنست که طالع وقت را یکی از بروج ثابته کنند و بروج
ذو جسدین را روا داشته‌اند و صغیر باید که اگر بروج
ثابته هر یک بوجهی منحوس و ناخوش باشند درین
صورت طالع وقت اگر قوس باشد آن بنا تمام شود
و صغیر باید که در بروج منقلبه اصلا بنا نهادن نشاید
خصوصا میزان که قمر اندران برج خطی نباشد و اجتناب
باید کرد از بودن مریخ در طالع یا در رابع که آن دلالت
بکند بر بنا بی کاری بنا و دیر اتمام نهادن نشاید که قمر
یا زحل یا ذنب باشد که سبب ویرانی و حذر باید کرد
از نحوست و برطالع زحل در بودن طالع و رابع که آن
دلیل بر رنج و مصیبت و خرابی و ذیرها دهم و غم

و بنا باید

و بنا باید که خداوند طالع ساقط باشد از طالع که آن دلیل
با تمام نرسیدن بنا باشد و بپرهیزد از نقصان نور قمر
و احتراز باید کرد از بودن مریخ در اوتاد اربعه خصوصا
طالع و رابع که دلالت کند بر سوختن عمارت و واقع
شدن جنگها دران موضع و در اعدل ورود و فتنه و خون
ریختن و در اختیارات جامع شاهی آورده است که
جه ترتیب این اختیار است که موضع قمر مابین المیزان
و الجدی باشد و هم چنین گفته است که صاحب طالع راجع
و محترق باشد که هیچکس دران بنا آرام نگیرد و دلیل
بر سوختن آن عمارت است والله تعلیم فصل پنجم در اختیار
جنگ کردن با اعدا و لشکر فرستادن بحرب و اعدا
و تاخت کردن و شبیخون بردن آنچه را یک حکمت

اسکو در اختیار جنگ کردن معمول میداشتند باید در سایر
نیز همان اختیار را معمول داشت هر چند این بنده درگاه
مشروحات و محذورات هر یک را در ذیل این فصل بر سبیل
اختصار بجهة استحضار صاحب اختیار بیان خواهد کرد
لهذا در اختیار جنگ رعایت دلائل اعدا اولا باید در اصلاح
و استحکام چهار خانه از بیوت اثنی عشریه کوشید ه
هر یک را که قوی و سعود باید ساخت در سعادت و
قوت آن کوشیده چنانچه نمودار آن مذکور ضعیف
حال باید کرد اینها چنان کنند تا کار بر مراد رود و خانهٔ
دوم از جملهٔ طالع دلیل آنکس است که بجنگ رود و
و خانهٔ سیم خانهٔ یاوران و دوستان اوست و در کمرها
هفتم دلیل دشمن آنکس است و خانهٔ هشتم دلیل

الظفر

الظفر و اعوان اوست از آنجا که حسب ملوک در این
اختیار زیاده بر اختیار لیست لیس بر عیب این اختیار را
از جملهٔ لوازم شمرده از محذورات وی احتراز نماید بحسب
لوایح که گفته است که باید در اختیار حرب موضع ماه در برج
آبی باشد و لیکن کوشیار گوید که ماه در برج منقلب بهتر است
اولا آنکه ضد او در طالع در برج ثابت یا ذو جسدین بود
دوم آنکه باید موضع قمر در سرطان بهتر از همه برج
مشروط بتثلیث مریخ و مشتری که بیاید نیکو باشد
و باید که طالع وقت را یکی از خانههای ستارگان علوی
باشد و بهترین یکی از خانههای مریخ است چنانکه صاحب
لوایح در جزو رجعه بدلیل واضح خانههای مریخ را بجهة
طالع وقت بهترین از بیوت اثنی عشریه روا داشته است

وجه اوّل آنکه صعود باید هر یک از خانهای زهره
خواهد بود و چند آنکه مریخ را در باب حرب قوتست
زهره را در آن باب ضعف است پس در اختیار کردن خانهای
مریخ قوت بجهت صاحب اختیار است و ضعف از برای
خصم او و وجه دویم آنکه چون مریخ کوکب حرب است پس
در اختیار حرب هر چه بدو نسبت دارد اولی بود اگر طالع
خانهای مریخ باشد باید که مریخ بطالع ناظر بود در نظر
مودت و باید که خداوند طالع در طالع یا وسط السما
یا حادی عشر باشد و باید که صاحب طالع با صاحب عشر
متصل بود و خانه هشتم را در زوایا نه اندازد و باید که
نیرین با صاحب طالع ناظر باشند بنظر مودت و هم چنین
خداوند طالع بطالع ناظر بود و بنظر پسندیده که آن

دلالت

دلالت بر خوشدلی سپاه کند و باید که قمر را ناظر
سازد بطالع که دلالت او قوی از دلالت خداوند طالع
و دیگر دلایل است و باید که طالع را از سعدی آراسته
نماید و باید که در اصلاح حال مریخ و عطارد و قمر کوشیده
آنکه قوی و خوش حال نماید و باید که مریخ را در وتدی از
اوتاد اربعه اندازند مگر وتد رابع که خانه دشمن است
روا نباشد اگر مریخ را در عاشر اندازند که سپاه
نیکو است و حرب قوی گردد و غرض حاصل آید و باید
که در اصلاح خانه دویم که خانه اعوان و انصار است بسیار
کوشیده صاحب او را سعد و قوی حال نمایند باید که سهم
الظفر در طالع یا در دویم یا در عاشر یا در یازدهم که خانه
امید است باشد که دلیل ظفر است بر دشمن اگر مریخ را

صاحب عاشر ناظر سازند بنظر تثلیث باشد پس که
قوت صاحب اختیار است درین اختیار و در اختیار طرفی
نیکو باید که بودن زهره و عطارد در طالع دفع کوکب
مریخ که کوکب حرب است بکند و این تربیت خوب و منافات
کلی با قول صاحب لوایح دارد و همچنین که در بیان قول او را ذکر
نموده است که نیکو باید هم چنانکه در اختیار حرب مریخ را
قوت زهره را ضعف است پس درین صورت که [illegible]
که ضعیف باشد در اختیاری که چگونه دفع شر کوکب
دیگر را [illegible] همچنین که گفته است که عطارد دفع کوکب
مریخ را [illegible] که عطارد کوکب ممتزج در هر خانه
و با هر کوکبی که باشد مزاج آن خانه و کوکب اختیار [illegible]
حرب نیست پس درین حال عطارد چگونه دفع شر کوکب

قمر

خانهٔ مریخ و مریخ مستقیم نباید خود او ضعیف نحس می‌شود
بهر حال این قول خالی از غرابت نیست بلکه بعید است
بعید است از آنکه باید در اختیار حرب طالع سعد کار [illegible]
باشد باید مشتری را در طالع انداخته تعیین اختیار نمایند که
لغایت نیکو و پسندیده است و باید که صاحب طالع در برج
ثابت بود و دیگر آنکه باید که صاحب هفتم که خانهٔ دشمن است
در برج منقلب بود و هبوط و در رجع و ضعیف حال باشد
اگر چنانچه صاحب اختیار طالب صلح باشد باید که صاحب طالع
و صاحب هفتم به یکدیگر ناظر باشند بنظر مودت و اگر ضد او
هفتم در طالع و ضد او در هشتم در ثانیه منحوس و ضعیف
و بد حال بود دلیل قوت صاحب اختیار است و ضعف لشکر
دشمن و ضد [illegible] از آنکه صاحب طالع در هفتم و هشتم باشد

که دلیل بر قوت خصم است و بپرهیزد از سقوط صاحب طالع
در هفتم و هشتم باشد که دلیل بر قوت خصم است و احتراز
نماید از احتراق صاحب طالع که دلیل بر نکبت صاحب اختیار است
و حذر کند از اتصال صاحب هفتم بکدخدای رابع که آن دلیل
قوت خصم اوست و احتراز نماید از آنکه صاحب ثانی
در هفتم و هشتم باشد که دلیل بر ضعف لشکر و میل اعوان
و انصار سوی خصم بود و حذر کند از آنکه صاحب طالع
سیما که صاحب سابع در رابع و صاحب سابع در خانهٔ خود نشسته
چند و منقص کند او بر طالع که آن دلیل بر فرار لشکر است
و نیز باید که صاحب هم را که او بر هفتم نظری باشد ببیند
که دلیل بر غلبه بودن خصم اوست و احتراز نماید از نظر
مریخ با عطارد که آن دلیل تلف شدن آن سپه سالار بود

ونباید

و نباید که در هفتم و هشتم و صاحب ایشان قوی و نیکو حال باشد
که دلیل قوت خصم باشد والله اعلم **فی اختیار تاخت**
و شبیخون زدن شرایط که در باب حرب گفته شده درینجا باید
معمول داشت باید که در اختیار تاخت و شبیخون قمر در بروج
منقلبه باشد و ماه سریع السیر بود و سعد برابر باید برد در هفتم
طالع انداخت تا مراد حاصل گردد و احتراز نماید از نظر نحسین
بقمر **و فی اختیار** فرستادن لشکر سوی جنگ اعدا و آنچه از اختیار
حرب گفتن ذکر شده است درینجا باید معمول داشت و شرط
خاصه این اختیار آنست که باید طالع برج منقلب باشد و قمر
مسعود و قوی بود و حذر کند از بودن صاحب طالع در هفتم
والله اعلم بحقایق الاحوال **فصل بیست و یکم** در اختیار
طفل از شیر باز گرفتن باید که ماه در برج [illegible] بود و متصل باشد بسعود

و حکما گفته اند که باید قمر از شعاع آفتاب بیرون آمده
دور باشد که حوادث او از عبارت او از سه برج از شعاع آفتاب
بود و قمر متصل باشد بکدخدا و بر طالع و باید که صاحب
طالع با خداوند خاصه که در برج خاکی بود و نیک حال باشد
و باید که طالع وقت را یکی از دو خانه مشتری قرار داده و حذر
کنند از بودن ماه در تحت الشعاع آفتاب که دلیل است
بر آنکه بعشر الطفل رنجور و بیمار باشد و نباید که ماه از صاحب
خانه خود دور و از صاحب طالع دور باشد و حذر کنند از نظرها
بجا فنجب که نحیف باشد و ناخوش است و احتراز نمایند
از بودن صاحب طالع در بروج النحسه و بر جمله نباید که
طالع از خانه مریخ و زحل باشد که نحیف ناپسندیده است
و نباید که طالع خانه زهره بود که دلالت بر آنست که مادران

طفل

طفل بجز ان طفل هیچ فرزندی دیگر از شیر باز گیرد
فصل بیست و دوم در اختیار کندن کاریز و چاه و جوی
و حوض باید که قمر در بروج آبی بود و در آب دو دلو نیز
روا داشته اند و باید که طالع وقت برج خاکی یا آبی باشد
و برای ابتکار جدی و حوت شایسته و نیک بود و باید که
قمر در برج پنجم یا ششم طالع باشد و در یازدهم نیز روا داشته اند
و باید که قمر از نظر سعدی خوش وقت و خوشحال باشد بهتر
آنکه سعد مشتری بود اگر مشتری میسر نشود زهره نیز پسندیده
بود یا جزوی که باید که اگر اتصال قمر بمشتری میسر نشود باید
که خانه عاشر را از مشتری مزین نمایند که دلیل بر ابقاء آن است
و اگر آن نیز میسر نشود زهره را در عاشر اندازد و باید که
صاحب خانه قمر در برج آبی باشد بقمر ناظر بود و حذر کنند

از مقارنه و مقابله قمر با مریخ که دلیل بر خرابی آن عمارت
و حذر کنند از اتصال قمر با مریخ که به سبب حریق بود باشد
و هم ویران شدن چاه و قنات باشد و احتراز نمایند از
رجعت و هبوط و احتراق صاحب طالع که نقب شدن آب است
و تمکین کردن آب و سلک نباشد از دست او بیرون رود والله
اعلم فصل اختیار آب انداختن در جویها و حفر قنات
از اختیار رفتن و کاریز فصل بیست و سیم در اختیار خریدن ملک
و آنچه مسکن را شاید باید که قمر در برج ثابت باشد و او و طالع را
به سعود اتصال نمایند خصوصا رابع که خانه ملک و مقام است
که آن دلیل بر انتظام کار و دوام و ثبات باشد و در این
مسکن به خوشی گذرانند و باید که طالع و صاحب طالع را
مسعود متوجه نظر سازند و باید که از نیرین یا از مثلث

ولیس

ولیس ناظر باشند و حذر کنند از بودن زحل در چهارم
که بیم آفت عظیم باشد چون ویرانی و سوختن و نباید که مریخ
در چهارم باشد که نقب شدن باشد و احتراز نمایند از رجعت
و هبوط صاحب طالع که نباید از دست او بیرون رود

فصل بیست و چهارم در اختیار خریدن باغ و بوستان
و ضیاع جهت زرع باید که ماه در برج خاکی باشد و او را به سعود
اتصال نمایند و اگر سعود در اوتاد خالی باشد از شرف و اوج
و فرح او نبود و باید که طالع برج خاکی باشد اگر آن برج
ثابت بود بهتر است و باید که نحوس از طالع ساقط باشد
و اتصال قمر و زهره و مشتری نیک پسندیده است
و باید که نیرین قوی حال باشد در روشنی و باید که قمر
زاید النور بود اگر در شرف خود باشد و صاحب طالع را

بد و نظری بود و بهتر باشد و باید که در هر حال درین اختیار
در صلاح حال رابع و خداوند شش کوشیده بغایت مسعود
نماید او را اولا آنکه عاقبت کارست و ثانیا آنکه ضیاع و عقار برو
تعلق دارد پس صلاح خانه مذکوره از جمله لوازم است
و احتراز نماید از بودن نحسی در چهارم که عاقبت کارست
و در یازدهم که خانه امید است نباید که خانه چهارم برج
آبی بود و زحل درو یا در وتدی از اوتاد از طالع
ناظر بدو بود که این نیز سبب آفت و تباهی زرع باشد
و حذر کند از احتراق صاحب چهارم و خداوند طالع که
موجب [illegible] زرع ازین [illegible] والله اعلم فصل بیست و پنجم
در اختیار ضراعت زر و سیم باید که قمر در برج آتشی
بود و طالع وقت نیز از برج آتشی باشد [illegible]

برج اسد بود و باید که طالع را سعدی از سعود ناظر باشد
خصوصا زهره و قمر را با آفتاب یا مریخ ناظر سازند
بنظر مودت که بغایت پسندیده است و بودن قمر در بروج
ذو جسدین نیز روا است و باید که صاحب طالع در عاشر و یازدهم
بود که بغایت نیک است و در اختیار طلا کاری صلاح حال شمس
از جمله لوازم است و در اعمال نقره کاری رعایت حال
قمر مناسبت و بودن طالع در حد زهره بغایت پسندیده
و نیک پرهیز از آنکه نحسی در طالع باشد و نباید که قمر
در برج آبی باشد و در اختیار این عمل احتراز باید کرد از ساعات
[illegible] که خسودی ندارد و باشد که به اتمام نرسد
والله اعلم فصل بیست و ششم در اختیار دیدن
ملوک و بزرگان و باید در این باب احتیاط تمام بعمل آورد

و باید که طالع وقت را از بروج ثابته قرار داد خصوصا
اسد که بغایت پسندیده است و باید که موضع قمر در ثور
باشد و بکواکب سعد متصل و اگر در وجه شرف باشد
بغایت نیکو و پسندیده است و اگر صاحب طالع یکی از سعدین
باشد قوت کار بیشتر و حاجت او بر آورده شود و باید که
در این اختیار قمر زاید النور بود تا کار بر مراد رود و باید که
صاحب عاشر را و خداوند ثانی بیک دیگر ناظر باشند
بنظر مودت و نظر قمر با مریخ از تثلیث و تسدیس
[illegible] پسندیده بود و در این اختیار نباید که قمر ناقص
النور بود که صاحب اختیار را ملک تباهی آورد و احتراز
باید کرد از نظر نحوس بطالع و خداوندش و عاشر و صاحبش
[illegible] باید که طالع برج منقلب بود و احتراز باید از بودن
قمر

در بروج منقلبه خصوصا میزان و جدی چه در میزان زحل بالطالع
محترقه است و جدی نیز وبال قمر است بجمیع وجوه بودن
قمر در این دو برج بجهت این اختیار نشاید و احتراز
باید کرد از سبب است که ولیست بر زبان جان و دل
صاحب اختیار رود احتراز باید کرد از ضعف و هبوط و احتراق
صاحب طالع و صاحب عاشر که بغایت ناخوش و دلیل
روا ناشدن حاجت صاحب اختیار است و در هر حال در این
اختیار در اصلاح حال آن کوکب که آن بزرگ از علویات
و لیست کوشیده و وی را خوشحال و قوی و مسعود باید
فصل بیست و هفتم در اختیار قباله زن نوشتن باید که
قمر در بروج ثابته باشد خصوصا ثور و سیم درجه ثور
شرف است و باید که طالع وقت یکی از خانه عطارد و

سعدی نیز در طالع باشد و حذر باید کرد از ضعف و هبوط
صاحب طالع که دلیل بر سفر رفتن زن و مرد است و حذر
باید کرد از نظر نحسی بطالع که دلیل بر نکبت صاحب اختیار است
و حذر باید کرد از بودن قمر در تحت الشعاع و پرهیز باید کرد از
آنکه قمر در ششم باشد و مقارن با زحل که دلیل تباهی
کار صاحب اختیار و حذر باید کرد از مسدسه قمر با ذنب
والله اعلم **فصل بیست و هشتم** در خریدار بنده خریدن
باید که ماه در برج خاکی باشد خاصه برج ثور که شرف
قمر است و در جدی و عقرب بهیچوجه روا نبود که
منجمان این علم گفته اند که موضع قمر در برجی که صورت
آدمی باشد بهتر است و آن جوزا و سنبله و دلو و نصف
اول قوس بود و باید که طالع وقت را ثور یا جوزا یا سنبله قرار
دهند

دهند و باید که در اصلاح طالع و صاحب طالع کوشید از
نحوس بری سازند و باید که قمر و صاحب خانه که در آنجاست
از نحوس سالم باشد و باید که خداوند طالع در وتدی باشد از
اوتاد از آنکه بغایت نیکوست و باید که خداوند ششم نیز با صاحب
طالع نظری باشد از تثلیث و تسدیس تا میان بنده و خداوند
موافقت باشد و اگر صاحب طالع در عاشر باشد بغایت پسندیده بود
باید که در هر حال خانه ششم و صاحبش را منظور داشته
از نحوس دور نموده بسعدی اتصال نمایند و حذر باید کرد
از بودن قمر در خانهای مریخ چون حمل و عقرب که بسیار
بد است و نیز باید که طالع نیز یکی از خانهای مریخ نبود
و احتراز نمایند از مقارنه قمر با زحل و مریخ که بغایت
ناپسندیده است و باید که قمر در برج منقلب بود که آن بنده

گریزپایی بود حذر کند از بودن ذنب در هشتم یا نگرد او در ششم
ناظر بود زیرا که از آن بنده ضرر حاصل آید بمالک و برسد فصل سیوم
در اختیار پیشها و کسب آموختن باید که ماه در خانهای زهره بود
و چون تمامی بود و عشر اول میزان و در خانه های عطارد بسیار
خوبست و در پیشهای آتش کاری در برج حمل و اسد بسیار
نیکوست و پسندیده است و باید که طالع وقت یکی از این
بروج باشد و در اصلاح صاحب طالع کوشیده و وی را قوی
و نیکو حال نموده ناظر بطالع ساخته و باید که سعدی در طالع
نهاده و از نحوس خالی ساخته و حذر کند از آنکه قمر در خانهای
زحل و عقرب و قوس باشد خصوصا در نیمه آخر قوس
که چیزی بیاموزد و بسیار بدست و حذر باید کرد از رجعت
و هبوط و احتراق صاحب طالع که ناپسندیده است و احتراز از

نمود

نمود از نظر نحسین بطالع و خداوند طالع بپرهیزد از مقارنه
و مقابله قمر با نحسین و نباید که نحسین در اوتاد باشد فصل چهارم
در اختیار رسول فرستادن اولا باید که در اصلاح حال طالع
و صاحبش کوشیده از نحوس خالی نموده و بسعود قرین ساخته
و بیت نجم طالع و صاحبش را و قمر و عطارد که دلیل رسول است
همه جهت از نحوس و از نظر نحوس خالی و تبرا ساخته و از سعود
و نظر سعود قرین و آراسته ساخته و دیگر در اصلاح خانه هفتم
و صاحبش که دلیل بر مرسل علیه است کوشیده و خداوند او را
با صاحب طالع و خداوند نجم بمودت ناظر ساخته که غایت
قوت کار است و باید که بحقیقی در اصلاح قمر و عطارد کوشیده
که دلیل بر رسولت ایشان بود متصل ساخته بصاحب هفتم
که دلیل مرسل علیه است و باید که قمر در یکی از حمل و جوزا و سرطان

و سنبله باشد که بسیار پسندیده است و باید که قمر زاید النور بود
و زهره متصل سازند و او را از نحوست سالم سازند و در
باید کرد از نحوست طالع و قمر و عطارد و احتراز باید کرد از اولین
قمر در برج عقرب و جدی که بغایت ناپسندیده است و نیز
و پرهیز از اتصال قمر با نحسین و نباید که قمر در ذنب و هبوط
باشد یا در برج صغیر بد و ضعیف حال بود و پرهیز از بودن قمر
در تحت الشعاع و احتراق عطارد که دلیل بر بیماری رسول است
و پرهیز از آنکه صاحب نجم در هبوط و وبال و محترق باشد
یا آنکه در مکانی ضعیف و بر حال بود که دلیل بر تلف شدن
رسول است در رسیدن او بمنزل فصل سیم در حکم در اختیار
صید کردن باید که قمر یکی از بروج ذوجسدین باشد و طالع
وقت را نیز از بروج ذوجسدین روا داشته اند باید که صاحب

هفتم

هفتم لطلیق السیر بعد و ناقص النور باشد تا ان صید زود بدست
آید اگر وقت رفتن بصید قمر منحوس و بد حال باشد دلالت
کند بر آنکه گزندی بصاحب اختیار رسد و اگر ان ضرر قمر از زحل
بود و ان از مریخ و افت صعب تر باشد باید که قمر با عطارد ناظر
باشد بمودت تا زود بمقصود رسد و در اختیار صید ماهی
نور قمر او را مناسب است و باید که خداوند خانه قمر ناظر
بود تا گرفتن صید آسان گردد اگر شکار کوهست موضع قمر
در حمل بهتر است و اگر صید صحرا خواهد کرد باید که قمر
در ثور بوده تا ان صید با سهل بدست آید و در اختیارات
طبری آورده است که بهتری نکته در اختیار صید انست که مشتری
در طالع و مریخ در سابع که خانه صید است و زحل ساقط از
طالع و زهره در یازدهم یا در وتدی از او ناظر بعد و قمر

باید و متصل باشد که این کار بر مراد آید و هیچکس را رنجی نرسد
و نشاید که قمر خالی السیر باشد که هیچ بر نشیند
و نباید که قمر در بروج منقلبه بود که خیری در او نباشد
و حذر کند از سقوط قمر از دهم و هفتم از طالع که دلالت کند
بر رها شدن صید و پرهیز از آنکه خداوند طالع از طالع
ساقط باشد و نشاید که در شکار رکوب زحل بر جانی بود

فصل بیست و دوم در اختیار ریاضت دادن اسب باید که
قمر در بروج منقلبه بود و باید که ماه بسعدی متصل
بود خصوصاً زهره و طالع وقت نیز از بروج منقلبه باشد
خصوصاً عشر اول میزان چون خانه زهره است بسیار
مناسبت و احتراز باید کرد از کوشش قمر و بودن او در برج
ثابت و پرهیز از نقص قمر بتحسین که بعیب نباشد

و احتراز

و احتراز باید کرد از بودن قمر در تحت الشعاع آفتاب
و نباید که قمر از طالع ساقط باشد **فصل بیست و سیوم**
در اختیار گرو بستن و اسب تاختن که باید که قمر در بروج
منقلبه بود و طالع نیز یکی از بروج منقلبه باید و در ثور
نیز روا داشته اند و باید که قمر در برجی باشد او را
بحد زهره اند از آنکه قوت و غلبت کار است و باید که
قمر متصل باشد بسعدی خصوصاً زهره و نشاید که
قمر در بروج ثابته باشد که کار بر مراد نرود و اسب سبقت
نگیرد و حذر باید کرد از هبوط صاحب بیت که بیم افتادن
بود خصوصاً نحسی که ناظر بود و نشاید که صاحب طالع
در وبال و هبوط باشد که بیم افتادن اسب و هلاکت
را الکت **فصل بیست و چهارم** در اختیار داغ نهادن

باید که قمر در بروج آتشی باشد و طالع نیز یکی از این
بروج بود و باید که صاحب طالع بطالع ناظر بود و قمر در
خانه یا اوتاد متصل به زهره و نیک باید که قمر در بروج
باشد و حذر کنند از بودن قمر در برجی که منسوب به آن
عضو است و پرهیز دارد از بودن نحسی در طالع که نیک
نیست و نیز باید که صاحب طالع از طالع ساقط باشد

فصل در نکات غریبه و اسرار عجیبه در باب اختیارات
و این مخلوطیست بر فواید بسیار مشتمل بر چند نکته نکته اول

[illegible] معلوم است از حضرت موسی صلی الله علیه و آله که روزی
چند است از ماههای رومیان که هر که در این روز مصاف
رود کشته آید و هر که سفر کند بمقصود نرسد و هر که
زفاف کند برخوردار نشود و آن بیست و چهار روز است در هر ماهی

دو روز

دو روز چنانکه در این صفحه نموده میشود تشرین الاول تشرین الآخر
کانون الاول کانون الآخر شباط آذار نیسان ایار حزیران تموز آب ایلول
از امام حسن عسکری علیه السلام روایتست که از ماههای عربی
در هر ماهی یک روز منحوس است و چنانچه در تمام سال دوازده باشد
و آن روزها کار برات بد کراهت و عبادت و تلاوت در این
روزها بسیار مناسب باشد اگرچه بر این نوع صورتها معلوم
نیست اما چون بر زبان بزرگان گذشته است تقلید آن
از جمله لوازم است و ایام در این صفحه ثبت است محرم صفر
ربیع الاول ربیع الآخر جمادی الاول جمادی الآخر رجب شعبان رمضان شوال ذی القعده ذی الحجه
چون حکیم ماشاء الله مصری عزیمت سفر اختیار نمود طوطی
را که داشت از ریاض خلایق بود از قفس بدر کرد
خلاص شد در خزانهٔ کتاب او صندوقی بود چون سر آن کشاد

نه قدری جز یر سعید بود این فصل در وی نوشته بعبارتی
که حاصلش اینست که هرکه عملی کند و ماه در عقرب باشد
یا در طریقهٔ محترقه از آن عمل پشیمان شود و هرکه جامه
بپوشد و قمر در اسد باشد محرور بین الفخذین در آن جامه مجروح
و هرکه سفر کند و قمر در طریقهٔ محترقه باشد باز نگردد الا
برنج و سختی و بیشتر آن بود که بوطن نیاید و هرکه ترویج
کند و قمر در منزل ذابح باشد در محاق قبل از اجتماع
متفرق شوند و اگر مرد با زن مجتمع شود و آن ایام
بمیرد یا صورت مفارقت بر وجهی که اقبح از آن نباشد
دست دهد و هرکه نکاح کند و قمر در منزل زبانا باشد
در محاق زن بمیرد و جز سه کلمه دیگر هست از احکام
مراکید که ایراد آن در این موضع مناسبت ندارد

نکته

نکته چهاردهم صاحب اسرار النجوم آورده است که چون ابتدا
خصومت و عداوت کنی و قمر منحوس باشد غلبه بر تو بود
و هم او گوید که سفر مکن در حالتی که یکی از نیرین در طالع
باشد که باز نگردی و بیمار شوی و هرگاه که طالع نحس باشد
در وقت سفر و صاحب طالع منحوس بود دلالت کند بر جست
بدن و هرگاه که طالع سعد بود و صاحب طالع منحوس باشد
دلیل بود بر مرگ مفاجات و چون قمر در قوس بود سفر
مکن که موجب تعویق امور شود و ترویج مکن در وقتی
که قمر در سرطان باشد که در آن هیچ خیر نبود و چون
قمر طالع القمر بود نیک است صید و سواری و فراغت و خلوت
و شراب خوردن و ضیافت را چون قمر با راس بود نیک است
بخدمت حکام رفتن و از ایشان حاجت خواستن

نکتهٔ پنجم چون قمر در صدر کوکبی افتد از سعود و نحس
حکم قمر دران افتد چنین حکم اتصالی نباشد بران کوکب
و هیچ کوکب دیگر را این حالت نیست و عطارد چنین
در صدر کوکبی افتد طبع او چون طبع آن کوکب شود هم
چنانکه در اتصال بکوکب عطارد و هر کوکبی که پیوندد
طبع او گیرد نکتهٔ ششم چون محتاج شوی در اختیارات
بآنکه قمر در شرف باشد و آن اتفاق نیفتد قمر را در صدر
زهره کن که آن هم مشتمل آن باشد که قمر در شرف بود
بلکه قوی تر بود نکتهٔ هفتم صاحب کتاب التعلیم
گوید اگر کسی در بندی افتد چون نحس تسویه در طالع
افتد بآنکه نیست ملکه مخذ... اگر آن نحس قوی حال بود
نکتهٔ هشتم صاحب الترایه آورده است که هرگاه کوکبی
برند

شرقی باشد و قوی حال و ایشان را در طالع نصیبی
باشد حکم سعود دارد و از ایشان نفع رسد و هرگاه که
سعود راجع باشد و از طالع ساقط و در زیر شعاع حکم
نحوس دارند و از ایشان ضرر رسد نکتهٔ نهم در بعضی
از کتب حکمت آورده اند که از اول اردی بهشت ماه
قدیم تا سیزده روز را اصحاب فرس کردز خوانند و گویند
دهاقین باید که در این روز هیچ زرعت و عمارت
نکنند و اگر ناچار بود زرعت و عمارت در روزهای جفت
کنند سیوم و چهارم تا آخر در این صورت عجیب است
نکتهٔ دهم آورده است که طالع بیت الحیوة است
و او بمنزلهٔ بدنست خداوند طالع را و خداوند طالع
بمنزلهٔ روح است در آن بدن و چهار وتد چون چهار ارکان

بدان چیزی در اختیارست اصلاح طالع است و ضد او نه
طالع وا و تا دار لعبه از بهر آنکه چون طالع منحوس بود خلل
بجان را یابد و اگر نحسی در افتد خلل در آن رکنی
که در آن وتد منسوب است راه یابد نکتهٔ یازدهم
حکیم کوشیار گوید هر کاری که او را نوبتی بود که هر روزی
کنند یا هر هفته یا هر ماه از احتیاج به اختیار کردن
نباشد و بعضی از علما و فضلا گویند معنی این سخن
نیکو نیست زیرا که به گرمابه رفتن هر هفته اتفاق
افتد غالبا و حال آنکه حکیم بطلمیوس اختیارات مقدم
هم اختیارات گرمابه رفتن را شرح داده است و حق آنست
که هر کاری که آنرا دیر دیر کنند و کمتر مکرر گردد آنرا اختیار
در وی ظاهرتر بود و قول صاحب کفایه مؤید است که

میگوید

میگوید که هر کاری که هر هفته کرده شود او را اختیار نباشد
برآنست که عادت شده است و کارهای طبیعی احتیاج
به اختیار است نکتهٔ دوازدهم در اسرار التنجیم آمده است
که در اختیاری که ملاحظهٔ خانهٔ غرض و کوکب غرض کنند
که ایشان را مسعود دارند و از نحوس دور سازند
کفایت باشد و اصلاح خانهٔ غرض از اصلاح طالع اولی
و سعادت کواکب غرض از سعادت صاحب طالع انسب
می باشد نکتهٔ سیزدهم حکما گفته اند که اثر اختیارات
در حق سلاطین بیشتر است زیرا که اختیارات استدلالات بر
عالم و دولتهای عام سود بود و ظاهر شود و آن نباشد الا
پادشاهان و بعد از ایشان در باب اسرارست هر یکی سلوک
مرتبهٔ ایشان اثری بود هر چند مرتبه اعلی و اکمل بود اثر

نحیت و رجعی و بی اثر و امثال بود نکتهٔ چهاردهم در اختیار [خصوص]
سنگر بلدوز و تشخیص موضع آن چون حکمای ترک
کوکبی نحس تصور کرده اند و آن را سنگر بلدوز می خوانند
و گویند چنین شرست و دهن باز کرده که هر چه بیند
بدهان اندر کند و بدین سبب برا نحس ارند و حکما
ترک او را حرکتی معین کرده اند و ابتدا حرکت او از [اجتماع]
نیرین گیرند که اول ماه ترکان باشد و هر ده روز یک دور
تمام کند و ابتدا از شرق کند بجانب جنوب بگردد
تا باز بمشرق رسد و طریقهٔ سیر او را از ماه ترکی طلب [باید]
نمود هم چنانکه یکم یازدهم و بیست و یکم ترکی در
مشرق است دوم دوازدهم و بیست و دوم در میانهٔ [مشرق]
و جنوب است سیوم سیزدهم و بیست و سیوم در جنوب است

چهارم

چهارم و چهاردهم و بیست و چهارم در میانهٔ جنوب و مغرب
است پنجم و پانزدهم و بیست و پنجم در مغرب است
ششم و شانزدهم و بیست و ششم میانهٔ مغرب و شمال [است]
هفتم و هفدهم و بیست و هفتم در شمال است هشتم
هیجدهم و بیست و هشتم میانهٔ مشرق شمال و مشرق است
نهم و نوزدهم و بیست و نهم در تحت
الارض است دهم بیستم و سیم در وسط
السماست پس باید در اختیار حرب مصاف و سفر و
دخول بلد و حضومت و امثال آن این شرط مضبوط
داشته در مقابل صاحب اختیار نباشد و در اختیار [این]
امور باید که صاحب اختیار پشت بر وی کرده رو بر وی او [شده]
و نیز باید که دست راست بدان جهت نداشته باشند

و خود هیچ وقت در شب تا سودی ندارد و البته حرب کننده
بقتل رسد و مسافر از سفر بر نگردد و در خصومات اعدا
مغلوب شود و خصم غالب آید و در ورود به بلد و در آن
شهر به تنگی و عسرت گذراند و در هر حال باید حفظ
این را از بودن در مقابل آن کس احتراز نماید که بغایت
ناپسندیده است چنانچه در سفر یا معارضه رسید بل
باید که اوّل در حین حرکت پشت بروی کرده اندک راه
رفته بعد برگشته متوجه طرف مقصود شود و چنانکه فوق
الارض باشد نشستن بر سواری کردن و اسب تاختن و چون
تحت الارض باشد روا نبود دفینه نهادن و تخم کاشتن
و کاریز کندن و بنا نهادن و پنهان شدن و درخت
نشاندن و آنچه مانند این باشد پس باید تحقیق این

احوال

احوال سیر از ماههای ترکان نموده و در حقیقت این حال را از جمله
لوازم اختیارات دانسته احتراز نماید از آنچه نحوست به
آن راست که گاه باشد طریقه استخراج ماه و ایام ترکیه
را در بعضی تقاویم ثبت نکرده باشند و تقسیم این طریقه
بر صاحب اختیار مجهول باشد بنابراین این بنده درگاه
بجهة عدم گنجایش مجملاً در این رساله طریقه استخراج
ماههای ترکیه را از اجتماع شمس و قمر گرفته آید
به این طریق که اگر اجتماع در شب واقع شود یا آنکه در
روز لکن بعد از ظهر اجتماع شده است پس روز اتصال روز
بعد سلخ اوّل ماه ترکیه و لکن اگر اجتماع بعد قبل از ظهر واقع
شود همان روز اوّل ماه ترکیه قرار داده در تقویم در صفحه
دست چپ بعد از جدول کواکب ثبت کند العلم عند الله

نکتهٔ یازدهم در معرفت خانهای دوازده گانه چون
در بیشتر اختیارات احتیاج بدان افتد خصوصاً در احکام
موالید لهذا درین رساله هر یک را مجملاً بیان مینمایند بدانکه
منطقة البروج بدوازده قسم کرده و هر قسمی را خانه
میگویند و ابتدا الطالع میکنند و آن جزویست از منطقة
البروج بدوازده قسم کرده و هر قسمی را خانه میگویند
و ابتدا الطالع میکنند و آن جزویست از منطقة البروج که
در وقت حاجت بر افق مشرق باشد و آنچه بر افق مغرب
باشد انرا سابع خوانند و آنچه از منطقة البروج در آن
وقت بر نصف النهار باشد فوق الارض انرا عاشر
گویند و آنچه تحت الارض بود رابع بود و خانه که بعد از
طالع باشد انرا ثانی گویند و آنچه بعد از ثانی بود ثالث

گویند

گویند و هم چنین تا دوازده برج تمام شود و استاد المنجمین
خواجه نصیر علیه الرحمة اورا بر رشتهٔ نظم کشیده منظومه
طالع آن برج باشد ای مشفق ⁂ که برآینده باشد از مشرق
هر که زاید ز مادر این هنگام ⁂ طالعش آن نهند در احکام
یعنی طالع مولود آن برجیست که از افق مشرق طلوع میکنند
در آن وقتی که فرزند از مادر جدا میشود به درجه و دقیقه
معینه و هر یک از بیوت دوازده گانه دلالت بر چیزی میکنند
چون خواجه رحمة الله در باب بیوت اثنی عشریه باختصار
کوشیده لا بجهت استحضار صاحب اختیار تفصیل و متقدم
در این رساله باعث طول کلام بر آمده بیان می شود
آنکه خواجه رحمة الله فرموده اند اولین خانه تن و جانست
حکم آن بر حکیم سالست ⁂ یعنی در وقت تولد طفل اول

برجی که از شرق طالع می‌شود خانهٔ تن و جان است
و زندگانی و عمر است آنچه در این باب طالع باشند
باید از طالع یعنی از خانهٔ اول طلب حکم نمود دویم
طالع خانهٔ مال سیم امر بخبر یا دلال یعنی
خانهٔ دویم طالع خانهٔ مال و معاش و یاری کردن و تکفل
و سنی وث و خانهٔ سیم طالع خانهٔ اقربا و برادران
و خواهران و آموختن چیزها و کسب علوم است چهارم
خانهٔ ملک و طبیعت و آب دان فرزند پنجم طرب
یعنی خانهٔ چهارم خانهٔ املاک و ضیاع و پدر و مادر و دفن
کردن اموال و عاقبت کارهاست و خانهٔ پنجم طالع خانهٔ فرزند
و طرب و هدیه و تشریف از بزرگان و بیت المال و طلب
ششم خانهٔ رنج و بنده و باز هفتم خانهٔ زن

وانبار

و انباز یعنی خانهٔ ششم طالع خانهٔ رنج و مرض و بنده
و خدمت کارست و خانهٔ هفتم طالع خانهٔ زن و انباز و
شریک و دشمن و دزد و خصومتها و ظفر و هزیمت یافتن
و نایافتن و زیاده و کم شده است مرگ در هشتم
و خوف ظفر در نهم خانهٔ علم و دین و سفر یعنی خانهٔ
هشتم طالع خانهٔ مرگ و خوف و ظفر و میراث و رسیدن
اندوه و نکبت و بیت المال از ازواج و شریکان و خانهٔ
نهم طالع خانهٔ علم و دین و سفر و طاعات و لطیف طبع
و دراستن بر احوال غیب و توانگری و درویشی است
عمل و دولت از دهم جویند چون هشت ازده دیگر گویند
یعنی خانهٔ دهم طالع خانهٔ عمل و دولت و شغل و عمل و صنعت
سلطنت و جاه و پادشاهی و سروری و حکومت و مشهوری

ومعونت و احوال امهات و خانه یازدهم طالع خانه
امید و دوستان و سعادت و یافتن مراد و در استغنی
صادق و کاذب و بیت المال سلطانست چنین از ان برج
حکم ان بر ستوران و عدو و تعیین خانه دوازدهم
طالع خانه ستور و عدو و شقاوت و سختی و قرض
دادن و گرفتن ستوران و حسد بردن و شناختن بیگانه
و بدی احوال دشمنان و حق این دوازده خانه را رسم
کنند بر وجهی که متصل باشند بیکدیگر چنانکه دوازدهم
متصل است باول و در حین تولد طفل و تعیین اختیار هر کوکب
در هر خانه از این بیوت دوازده گانه باشد
بدرجه و دقیقه ثبت کرده اند و انرا زایچه خوانده
اند و از جمله این بروج طالع و سابع و عاشر را اوتاد
خوانند

و ثالث و سادس و تاسع و ثانی عشر را زایل اوتاد خوانند
به این صورت که در این زایچه نوشته شده است

فصل سیزدهم در معرفت اختیارات ایام منسوبه
فارسیان از قول امام ناطق جعفر صادق علیه السلام

منقولست هرچند در سابق اشارت بمحذورات ایام
منحوسه را مجملی از مفصل ذکر نموده شد اما از آنکه شروط
و محذورات هر یک از ایام مذکوره بر حسب اختیار مشخص
و محقق باشد بنابران در این نکته وجه تسمیه و شروط
و محذور هر یک از ایام مذکوره را بیان می نماید
که در هر روزی که چه اختیاری مناسبت و چه اختیاری
غیر مناسبت و از جمله هفت روز اول بسیار نحس است
هم چنانکه خواجه نصیر الحق والدین رحمه الله ان هفت
روز را بر رشته نظم در آورده است ابیات هفت روز نحس باشد در مهی
زان حذر کن تا نیابی هیچ رنج ۞ سه و پنج و سیزده با شانزده
بیست و یک با بیست و چهار و بیست و پنج ۞ و باید در این هفت روز
پیرامون هیچ امری نگردیده در جمیع اختیارات احتراز نماید

که باشد

که نحس است و ناپسندیده است و باقی این روزها بدین ترتیب است
که ذکر می نماید بدانکه اول ماه نیک و مبارک است
و جناب اقدس الهی حضرت آدم را در این روز آفرید
و بنیاد کارها نموده و این روز بغایت نیک و خوب است
و در همه اختیاری پسندیده و مسعود است خصوصا زن
خواستن و سفر کردن و بنا و بنیاد نهادن و نو بریدن
و پوشیدن و همه کارها در عین کمالست و روز دوم
جناب احدیت حوا را آفرید و در این روز زن خواستن
و زفاف و قباله زن نوشتن و املاک خریدن و حاجت
خواستن از ملوک و تجارت کردن و سفر کردن و دخول بیت
و نیز جامه بریدن و پوشیدن همه اختیار را شایسته
و نیک است سوم ماه روزیست بغایت نحس و در این

روزی را آدم علیه السلام از بهشت بیرون کردند و هیچ اختیاری
مناسب نباشد خصوصاً سفر کردن و جامه نو پوشیدن
و عقد و زفاف و سایر اختیارات و باید که در این روز حذر
کرد از همه اختیارات که بغایت منحوس است روز چهاردهم
در این روز ولادت هابیل لعین و صحبت از سلاطین
نیک است و دعا کردن و عیش کردن خلوت و احتراز باید
کرد از سفر کردن و در این بیمار بد است روز پنجم
روز بدیست از آنکه قابیل در این روز هابیل را
کشت و از همه کارها حذر باید کرد الحذر از سفر کردن
در این روز روز ششم روزیست بغایت نیک
خصوصاً سفر کردن و نو پوشیدن بغایت پسندیده است
روز هفتم روزیست بغایت مسعود و همه کارها

روا باشد

روا باشد روز هشتم روز نیک است بجهت جمیع
کارها خوبست و حذر باید کرد در این روز از سفر کردن
روز نهم روزیست خوب بجهت هر اختیاری
مناسب خصوصاً سفر کردن و بنا نهادن و عقد و زفاف
روز دهم روزیست بغایت مبارک بجهت هر اختیاری
ش لیفه و مهمات روز یازدهم روزیست بغایت
نیک و در جمیع مهمات روا و مناسب داشته‌اند روز
دوازدهم روز نیک بود در جمیع اختیار مناسب است
خصوصاً در طلب علم البته از پیش رود و حذر باید
کرد در این روز از جنگ و مناظره روز سیزدهم
روزیست بغایت منحوس و بجهت هیچ اختیاری نشاید
خاصه سفر کردن و نو پوشیدن روز چهاردهم نیک

قبالهٔ زن نوشتن و عقد و زفاف و بنا و بنیاد کارها
کردن روز پانزدهم نیک بود و بجهت اختیاری که
بنیاد کنند و حذر باید کرد در این روز به پیش پادشاه و وزرا
رفتن روز شانزدهم بغایت نحس است و بجهت هیچ
اختیاری نشاید و هر که در این روز سفر رود هلاک گردد
روز هفدهم روز نیک است و حاجتها روا گردد
و بجهت اختیاری روا داشته اند روز هجدهم
نیک است عمارت و قنات کندن و کشت و زراعت
روز نوزدهم نیک است جمیع کارها خصوصا بنیاد
مهمانی روز بیستم هر کار که بنیاد کنند آن کار از کاهلی
خلل و استیلا برآید روز بیست و یکم بغایت منحوس است
و خون در زمین ریختن از این روز بد و در این روز

بر

هیچ کار پیش نباید گرفت روز بیست و دوم نیک است
سفر کردن و نو پوشیدن و حاجت خواستن از ملوک
روز بیست و سوم بغایت مسعود است و در همه کارها
مناسب و روا داشته اند روز بیست و چهارم نحس است
و هیچ کار را نشاید اگر کسی اختیار سفر کند باز
نگردد و اگر اختیار حرب و جنگ کند لقتل آید روز بیست و
پنجم نحس است و حذر کند از همه کارها
خاصه به پیش سلاطین رفتن روز بیست و ششم
بغایت مسعود است موسی علیه السلام در این روز چوب
عصا بر سنگ زد و آب روان شد و سفر کردن بسیار
مبارک است روز بیست و هفتم روز نیک است
هر کاری را که پیش گیرند که طالب از طلب آن اختیار مستفیض

خواهد شد روز بیست و ششم نیک است تولد پسران
اکثر درین روز لیکن بجهت همه اختیار روا و مناسبت
روز بیست و نهم سبب رخولت هرکاری که
شروع کند لغایت نیک است و هر حاجتی که درین روز
خواهند روا گردد روز سیام روزیست بغایت
مسعود هر شغلی و عملی که داشته باشد دران روز شروع
کنند که حاصل می‌شود و مراد او بر می‌آید و بعضی گفته‌اند
که این صفت روز نحس است هم در ماه فرس و هم در عربیه
منظور دارند والله اعلم نکته دیگر در اختیارات
منازل قمر که هر کدام چه حالت دارند و چه اختیاری
مناسبت شرطین نیک پوشیدن و سواری
و سفر کردن بطین نیک دیدار ملوک و پوشیدن

[illegible]

ثریا نیک پوشیدن و جامه نو آستن دبران
بد است همه امور خاصه سفر کردن هقعه نیک است و پوشیدن
و دیدار ملوک هنعه نیک ابتدای سفر و تزویج
ذراع نیک دیدار ملوک و اکابر و نو پوشیدن نثره
نیک پوشیدن و دیدار اکابر طرفه بد است همه
امور و پوشیدن جبهه جز قصد و خصومت
ت بد زبره نیک است دیدار ملوک و تزویج و سفر
صرفه نیک پوشیدن و دیدار ملوک و اکابر
عوا دیدار اشراف و پوشیدن را نیک بود سماک
توقف در مهمات اولی بود غفر نیک سفر
و پوشیدن و ابتدای ... زبانا بد است نو پوشیدن
و حاجات اکلیل بد است همه چیز قلب نیک است

جمیع حوایج و بردن جمیع زرع **شوله** بد است پوشیدن
و بریدن و ابتداء است **نعایم** نیک ابتداء است
و نو پوشیدن **بلده** توقف در مهمات اولیتر **ذابح**
نیک زرع و بد است پوشیدن و سفر کردن **بلع** نیک
بود همه امور **سعود** نیک ابتداء است و تزویج
و سفر کردن **خبیه** نیک بود همه امور **مقدم** نیک
است ابتداء است و تزویج و سفر **موخر** نیک حصار
کردن قلاع و تدبیر گرفتن او **مقدم** نیک دیدار
ملوک و نو پوشیدن **حوت** نیک بود دیدار ملوک
و سفر کردن **رشا** نیک بود دیدار ملوک و پوشیدن
تتمه الکلام در معرفت اختیارات جزئیه از بروج اثنی
عشره که استاد البشر خواجه نصیر الحق والدین رحمه الله

اورا

اورا بر رشته نظم درآورده و اند ما نیز خاتمه این رساله را
با شعر جناب رحمه الله مختوم و در ذیل این تکمله بجهت
ختم کلام شعر رقم زده در اهر قوم داشته و طمع مستدعی
از کسانی که بزیور علم آراسته اند آنست که در وقت حجت
اگر سهوی یا خطائی که از لوازم آن ملت است از این رساله
بنظر ایشان برسد و از عیوب آن مطلع گردند نظر حقیقت
بین را از خطای آن پوشیده بذیل عفو مستور دارند که
اگر خطائی واقع شده است از تفرقه خواطر و پریشانی
خاطر این بنده است اشعار رند گوید ایشت **حمل**

هر کسی کاید بمقعد بر خدای لم یزل ⁂ جرم مه در خانه تربیع یعنی حمل
نیک باشد هم سفر هم دیدن دیگر امیر ⁂ جامه پوشیدن نکو و صید افکندن بتیر
گرچه نیک ابتدای کار خون بر داشتن ⁂ بد بود بنیاد کردن خانه چیزی کاشتن

ثور ماه چون در ثور باشد عقد بستن را نکوست
تخم افکندن بباغ و نامه بنوشتن بدوست
خوب‌تر دیدار خاتونان و عطا بخشیدن ؛ از جدل بگریختن در فوج اگر چنین
گرچه شاید شرکت بیع و همین زو بدان ؛ فصد کردن بد بود گر ماه در نقش چنین

جوزا چون فتد در بیع جوزا جرم نور ماهتاب
بیع ترکان خطا و ده که چون باشد صواب ؛ هم توان
خوندن کتاب و هم توان از جنگ گریز ؛ هم توان نامه نوشتن
هم توان دیدن امیر ؛ جامه پوشیدن سزا و هم سفر کردن
روا هست ؛ لیک ناخن چیدن و فصد و حجامت ناسزاست
سرطان ماه چون در برج خویش است نکو باشد نکو
جامه پوشیدن سفر کردن روا باشد در او ؛ دارو مسهل
در آن خوردن عجب پرخور بود ؛ نامه نوشتن چنانکه هم گفته

بهتر بود

بهتر بود می سترد گرمابه رفتن موی بستردن و لیک
فصد و تزویج و بنای نو نهادن نیست نیک اسد ماه
ادهم سیر چون جرم افکند در برج شیر ؛ نیک باشد عقد بستن
شغل بگرفتن دلیر ؛ فصد و کار آتش و حاجت ز شاهان
خواستن ؛ وز برای ناجدا مقعد روی تخت ارستن ؛ بیع
ترکان خطا ما اندرا و خوب نکو ؛ لیک نو پوشیدن و جای سفر
کردن مجو سنبله چون مه از برج اسد آید بسوی سنبله
در ره و هامون همی باید شدن با قافله ؛ نو بریدن شاید و بد
از این بهتر چه کار ؛ خاصه تعلیم علم و صاحبان را گشت دکان
خوش بود خوش بیع سیمین بر غلام سرو قد ؛ نیک نبود زرگری
خاصه علاج فصد و عقد میزان مه چه در میزان بود نیکو بود
نیک روز و نیم ؛ هم سفر هم عقد هم جوهر خری بازرس ...

جامه نو پوشیدن و عیش و طرب هم خوش بود؛ فصد
با بانگ سماع جان فزای چنگ و نی؛ لیک چون مه بگذرد
از هفده و هجده درج؛ هر که کاری کرد عیب یافت و رنج
نی فرج **عقرب** ماه چون در عقرب آید نیک باشد
کسره؛ خوردن دارو و کار کردن طلسم و غرغره؛ هم حجامت
لیک شنید هم معجون ساختن؛ هم شدن گرمابه هم بر خشم
بریدن ناخن؛ آب را دادن زراعت شاید و ناخن فکندن
لیک دیگر کارها هرگز نشاید سودمند **قوس** ماه چون در قوس
باشد پس نکو باشد هر کار اول سفر بیع و تعلیم خرش صید و شکار
هر که بیع جو هر حیوان کند باشد خجل؛ فصد نو پوشیدن بر قاضی
رو در ساز دو بحل؛ قرض دادن بر شمردن تخم کشتن نیز بود
و درکشیدن دارو خوردن بیشک عددی خود بود در **جدی**

پوشیدن
ماه چون در جدی باشد کار بذر زدن در خور است؛ جامه
خوش است و صید کردن خوش تر است؛ جادو گری و حج بود
با خدا بردن پناه؛ می شود روز خود خطر در انتظار باشد
همراه؛ لیک باشد نیک عمداً اگر دو فصد و قصد را؛ بود
هم دیدن شاهان و عقد و قصد را **دلو** ماه چون در
دلو باشد نیک باشد جد و جهد؛ از برای کشت و کار و
بستن میثاق و عهد؛ نیک باشد نیک اگر باری دهد
اقبال و بخت؛ بنده هندی خریدن هم نشستن در تخت
حصنها و قلعها شاید در آن کردن بنا؛ لیک تزویج زنان
دوشیزه دختر بکر را **حوت** ماه چون در حوت باشد
نیک بود ای شگفت؛ فصد کردن دست را و پای را
ناخن گرفت؛ لیک در حوت نیک باشد دیدن اشراف نیز

و آنچه را او نیکو بود پوشیدن این چار چیز هم کلاه و هم قبا
هم کمر هم پیرهن و آنچه در بر دارد او را هم بخشیدن ثمن

تمت

بتاریخ غره شهر رجب المرجب من شهور سنه ۱۲۱۰ این رساله تمام
رسید العبد الجانی
محمد علی البرجی

بحاله

غرض از باده پرستی است حشیش یا مروارید
کز ارکل رنگ مطلوب است ای حسب رحم ...

1

هذا الکتاب قانونچه

وبه بسم الله الرحمن الرحیم نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله اجمعین اما بعد

فهذا مختصر مشتمل علی مهمات من صناعة الطب تحفة للمبتدئین

المبتدئین ورتبته علی عشر مقالات المقالة الاولی فی الامور الطبیعیة

وتشتمل علی خمسة فصول الفصل الاول فی الارکان والامزجة اما الارکان فهی اجسام

بسیطة هی اجزاء اولیة لبدن الانسان وغیره التی لا یمکن ان تنقسم الی اجسام مختلفة الصور

اربعة النار وهی حارة یابسة والهواء وهو حار رطب والماء وهو بارد رطب والارض

وهی باردة یابسة واما الامزجة فتحصل من الارکان اذا تصغرت اجزاؤها وتماست وفعل

بعضها فی الاخری بالقوی المتضادة وکسر کل واحد منها سورة کیفیة الاخری فاذا انتهی الفعل والانفعال

بینها الی حد حدثت بذلک کیفیة متشابهة فی جمیع الاجزاء وهی المزاج وقسمة

بحسب القسمة العقلیة الی ان یکون معتدلا محققا وبه ان یکون المقادیر من الکیفیات المتضادة

فی المزاج متساویة وتسمی ذلک المزاج معتدلا حقیقیا والی ان یکون خارجا عن الاعتدال

...والقسم الاول محال لا یمکن ان یوجد ... الامزجة ...

والمعتدل الحقيقي وينقسم الى المعتبر الاطباء معتدلا بالفرض وهو ان يكون له مزاج على ما ينبغي نوع من جميع

مطلق الدرجة الى الكون خارجا عن الاعتدال والمعتدل بهذا المعنى يعتبر له ثمانية اوجه

من الاعتبارات الاول المعتدل النوعي بالقياس الى امر خارج عن نوعه وهو المزاج

الذي يحصل للانسان بالقياس الى سائر الكائنات الثاني المعتدل النوعي بالقياس الى

بالقياس الى امر داخل في نوعه وهو المزاج الذي يحصل لاعدل شخص من اشخاص نوع الانسان

الثالث المعتدل الصنفي بالقياس الى امر خارج عن صنفه وهو المزاج الذي يحصل لسكان اقليم

من الاقاليم الرابع المعتدل الصنفي بالقياس الى امر داخل في صنفه وهو المزاج الذي يحصل

لاعدل

لاعدل شخص من اشخاص صنف معين الخامس المعتدل الشخصي بالقياس الى امر خارج عنه

وهو المزاج الذي يحصل لشخص معين حتى يكون موجودا صحيحا السادس المعتدل الشخصي بالقياس

الى احواله في نفسه وهو المزاج الذي اذا حصل لشخص كان على افضل ما ينبغي ان يكون عليه السابع

المعتدل العضوي بالقياس الى غيره وهو المزاج الذي يجب ان يكون لنوع كل عضو من الاعضاء

مما يخالف به غيره الثامن المعتدل العضوي بالقياس الى احواله في نفسه وهو المزاج الذي

اذا حصل للعضو كان على افضل ما ينبغي ان يكون عليه واما الخارج عن الاعتدال بحسب اصطلاح

الاطباء فينقسم الى ثمانية اقسام لانه اما ان يكون خارجا في كيفية واحدة او في كيفيتين بسيط او

اختلاف از صورة و نام بود و معنی   که اطلاق و نفع خلط و ابرده مرکان همه سوخت

[illegible] الفصل الثاني

في الاخلاط الخلط جسم رطب سيال يستحيل اليه الغذاء اولاً وانواعه اربعة الدم وهو

حار رطب والصفراء وهي حارة يابسة والبلغم وهو بارد رطب والسوداء وهي باردة

يابسة وكل واحد منها ينقسم الى طبيعي وغير طبيعي اما الدم الطبيعي فهو احمر اللون لا نتن له حلو

واما غير الطبيعي فهو الذي بخلافه واما الصفراء الطبيعية فهي رغوة الدم الطبيعي وهو احمر ناصع

خفيف حاد واما غير الطبيعية فاقسام الاول المرة الصفراء وهي صفراء كالطبيعية

لكنها والثاني المرة المحية وهي التي تخالطها ... والثالث الصفراء الكراثية

بجرم کم دو چشم حیات بابره   نه ریخ نشنه ست دمی برد در بشی

وهي مركبة من الصفراء المحترقة ومن المرة ... وهذان انما يكونان في المعدة والرابع الصفراء

الزنجارية وهي تحصل من احتراق الصفراء وهي اشد السموم وهذه انما تكون في الكبد واما

البلغم الطبيعي فهو الخلط الذي يصلح لان يصير دماً واما غير الطبيعي فاقسامه خمسة الحلو

وهو الذي يخالطه دم من الخلط الحار والثاني المالح وهو الذي يخالطه مرة محترقة

وهو الحامض الثالث الحامض وهو البلغم الذي خالطه حرارة ضعيفة الرابع العفص

وهو الذي اعتلى عليه الجوهر الارضي وهو كثف اصناف البلغم الخامس البلغم

الذي لم يعتل عليه الجوهر المائي وهو ابرد اصناف البلغم واما السوداء

در سینه دلم کشته نهفت بکه ندم — غیر از تو درین خانه کسی راه ندارد

هی مکرّ الدم الطبیعی واما الغیر الطبیعیة فهی الخلط المحترق من ای خلط کان واما

کیفیة تولد الاخلاط فاعلم ان الغذاء وهو الجسم الذی من شانه ان یصیر جزءاً من بدن

الانسان اذا ورد علی المعدة استحال فیها الی جوهر شبیه بماء الکشک الثخین الذی یسمی کیلوساً

وینجذب اللطیف منه الی الکبد فیندفع من طریق العروق المسماة بماساریقا فینطبخ

فی الکبد ویسمی کیموساً فیحصل منه شیء کالرغوة وشیء کالرسوب وشیء یکون منهما محترق

ان افرط الطبخ وشیء فج ان قصر الطبخ فالرغوة هی الصفراء الطبیعیة والرسوب هو السوداء الطبیعیة

والشیء المحترق الصفراء غیر طبیعیة وکثیفه سوداء غیر طبیعیة والشیء الفج هو البلغم

واما

بر بوی عطا گر داغ غلامیش نهند — تا قیامت شرف دوده آن حق آید

واما المعتدل منه فالمجلة النضیج فهو الدم وسبب الدم الفاعلی هو حرارة معتدلة

وسببه المادی هو المعتدل من الاغذیة والاشربة الفاضلة الجیدة وسببه الصوری هو

النضج الفاضل وسببه الغائی تغذیة البدن وتحریکه رطوبته وان قصر لحسبها الفاعلی

اما الطبیعیة منها فهو معتدلة واما الغیر طبیعیة منها فحرارة مفرطة وسببها المادی الاغذیة اللطیفة الحارة

والکلا الدسم والحریف من الاغذیة وسببها الصوری فی الطبیعی منها هو النضج الفاضل

وفی غیر الطبیعی مجاوزة النضج الی الافراط وسببها الغائی تغذیة الاعضاء التی یجب ان یکون

فی غذائها قسط من الصفراء کالرئة والمرارة وتلطیف الدم وتسهیل نفوذه فی المجاری

لب لعل تو یاقوت یاقوت فرجانرا   بر چشم تو بادام بیب بادام برجانرا

الصفيقة ولذلك صار الامعاء التحسس بالحاجة الى دفع الفضلة وسبب البلغم الغالي حرارة

مقصرة وسبب المائي الغليظ البلغم البارد من الاغذية وسبب الطبيعي

قصور النضج وسبب الغائي ان يكون غذاء الاعضاء كالسعد البلبون وغليظة ولعدم

الاعضاء التي يجب ان يكون في غذائها قسط من البلغم وسبب السوداء الغالط

الطبيعية فحرارة مسلمة واما المحرقة فحرارة مجاوزة عن حد الاعتدال وسببها الما

الغليظ الثقيل المطبوخ من الاغذية واكثارها منها وسببها الصوري اشتغال الرياب

بحيث لا يسيل ولا يتحلل وسببها الغائي تغذية الاعضاء التي يجب ان يكون في غذائها

قسط من السوداء

قسط من السوداء وهي تنبيه شهوة الطعام بان تنصب الى فم المعدة من الطحال القشة

تعفر ضيقها ودفع ثفلها وتشحذ الشهوة **الفصل الثالث في الاعضاء**

وهي اجسام متولدة من اول مزاج الاخلاط كما ان الاخلاط اجسام متولدة من اول

مزاج الاركان وهي تنقسم الى رئيسة وغير رئيسة والى الغير رئيسة تنقسم الى خادمة

الرئيسة والى غير خادمة الرئيسة والى الغير خادمة الرئيسة تنقسم الى مرؤوسة والى غير مرؤوسة

اما الاعضاء الرئيسة فهي التي تكون مبادي القوى المحتاج اليها في بقاء الشخص او النوع

اما بحسب بقاء الشخص **فالقلب** وهو مبدأ قوة الحياة **والدماغ** وهو مبدأ قوة الحس

ما مرّ ذكره في الكبد وهي مبدأ قوة التغذية واما عضو النوع فهذه الانثيين مع اربع

وعروق الانثيين واما خادمة الرئيسة فمثل الاعصاب للدماغ والشرايين للقلب والاوردة

للكبد والاوعية المني للانثيين واما الاعضاء التي ليس بخادمة فهي الاعضاء

التي تجري اليها القوى من الاعضاء الرئيسة كاللحم والمعدة والطحال والرئة

واما الاعضاء التي ليس كالخادمة ولا رئيسة ولا مرؤوسة فهي الاعضاء التي تختص

بقوى غريزية لها ولا يجري اليها من الاعضاء الرئيسة قوى اخر كالعظام والغضاريف

وتقسم الاعضاء بالحمل الى مفردة وهي التي اي جزء محسوس اخذ منها كان مشاركا

للكل في الاسم

للكل في الاسم والحد والى مركبة وهي التي لا تكون كذلك وتسمى الاعضاء الآلية كالقلب والمعدة والرجل كاللحم والعظم الفصل

الرابع في القوى وهي ثلثة اقسام طبيعية وهي في الكبد وحيوانية وهي في القلب ونفسانية

وهي في الدماغ اما الطبيعية فتنقسم الى قسمين مخدومة وخادمة اما المخدومة فتنقسم الى

ما تتصرف في الغذاء لبقاء الشخص وهي الغاذية والنامية والى ما تتصرف في الغذاء

لبقاء النوع وهي المولدة والمصورة اما الغاذية فهي القوة التي تحيل الغذاء الى مشابهة

المغتذي لتخلف بدل ما يتحلل منه واما القوة النامية فهي التي تزيد في اقطار الجسم على التناسب

النسبة الطبيعية الى تمام النشو واما المولدة فعلى ضربين نوع تحصل المني ونوع تفصل القوى

كل

التي في المني تمزجها مزاجات بحسب عضو وعضو وتسمى المغيرة الاولى واما المغيرة

فهي التي تصدر عنها تخطيط الاعضاء وتشكيلها وتسمى المغيرة الثانية واما

الخادمة فهي الجاذبة والماسكة والهاضمة والدافعة للثقل واما الحيوانية فهي التي

تفعل بسط القلب والشرايين وانقباضها لترويح الروح بالتنسيم واخراج الادخنة

الدخانية وبها تكون حركات الخوف والغضب واما النفسانية فتنقسم الى محركة

مدركة ومحركة اما المدركة فتنقسم الى ما هي في الظاهر والى ما هي في الباطن اما التي

في الظاهر فهي السمع والبصر والشم والذوق واللمس واما التي في الباطن فالحس المشترك

والخيال

والخيال والمتصرفة والوهم والحافظة اما الحس المشترك فهي التي يتادى اليها جميع الصور

المحسوسة ومحلها اول البطن المقدم من الدماغ واما الخيال فهي التي تحفظ ما يقبله الحس

المشترك من الصور المحسوسة بعد الغيبوبة ومحلها آخر البطن الاول من الدماغ

واما المتصرفة فهي التي تتصرف في الصور المحسوسة ومعانيها الجزئية بالتركيب والتفصيل

مثل ان تتخيل انسانا ذا راسين بعد رؤيته انسانا على بدنه راس ومثل ان تتخيل عديم

الراس بعد فصل راسه عن بدنه ومحلها مقدم اول البطن الاوسط من الدماغ واما

الوهم فهو القوة التي يدرك بها المعاني الجزئية المتعلقة بالمحسوسات كالحكم

والموافقة والعداوة والصداقة ومحلها آخر البطن الاوسط من الدماغ واما الحافظة فهي التي
تحفظ المعاني المدركة بالوهم ومحلها البطن الاخير من الدماغ واما المحركة فتنقسم الى
باعثة وفاعلة اما الباعثة فهي التي تدعو الى الحركة نحو النافع او المظنون نافعا او
الى الحركة عن الضار او المظنون ضارا واما الفاعلة فهي القوة المستعملة للعضلة المطيعة
للقوة الباعثة الفصل الخامس في بقية الامور الطبيعية وهي الافعال الصادرة
عن القوى والارواح والاسنان والالوان والسحنة والفرق بين الذكر والانثى
اما الافعال فتنقسم الى مفرد ومركب اما المفرد فهو الذي يتم بقوة واحدة
كالجذب

كالجذب والامساك والهضم والدفع اما المركب فهو الذي يتم بقوتين كالشهوة للغذاء فانه يتم
بقوتي الجاذبة والحاسة اما الارواح فهي اجسام لطيفة متكونة من بخار الاخلاط المحمودة ولطافتها وتنقسم الى
طبيعية وهي التي تنفذ من الكبد في العروق غير الضوارب الى جميع البدن والى حيوانية وهي التي تنفذ من
القلب في العروق الضوارب الى جميع البدن والى نفسانية وهي التي تنفذ من الدماغ في العصب الى الحس والحركة
اما الاسنان فهي اربعة الاول سن النمو الذي يتدرج فيه النمو ومنتهاه قريب من ثلثين
سنة وتغلب عليه الحرارة والرطوبة في هذا السن والثاني سن الوقوف وهو كمال النمو
من غير ظهور النقص وضعف ومنتهاه قريب من خمس واربعين سنة وتغلب عليه الحرارة واليبوسة

في هذا السن الثالث سن الكهولة وهو الانحطاط مع بقاء القوة وهو الذي يتبين
فيه النقصان الا ان القوة لم تضعف وهو اقرب من ستين سنة وبعد ذلك هو الى السن
فيه السن الرابع سن الانحطاط مع ظهور ضعف القوة وهو سن الشيخوخة وهو الى
اخر العمر والغالب البرودة والرطوبة الغريبة في هذا السن واما الالوان
فالابيض من غلبة البلغم والاحمر من غلبة الدم والاصفر من الصفراء والاسود من السوداء
واما السحنة فهي حال الجسد في السمن والهزال فالسمين ان كان شحما فهو من البرودة
والرطوبة او لحما فمن الحرارة والرطوبة والهزال ان كان مع السمرة فهو حرارة
واليبوسة

واليبوسة وان كان مع البياض فهو من البرودة واليبوسة اما الفرق بين الذكر
والانثى فالذكر اسخن واجف والانثى ارطب وابرد المقالة الثانية في التشريح
وهي تشتمل على ستة فصول الفصل الاول في العظام اما الجمجمة فهي مركبة من
ستة اعظم اربعة كالجدران وواحد كالقاعدة والسادس يتألف منها القحف
وبعضها مشعوب الى بعض بدروز يقال لها الشئون وهذه العظام تسمى قبائل الرأس
واما الحنك الاعلى فمركب من اربعة عشر عظما والاسفل من عظمين ملتصقين وهما
مركبان من اثنين وثلثين سنا واما اليدان فكل واحدة منهما مركبة من كتف وعضد

ورسغ وساعد وال[كف] عضد مؤلف من عظمين متلاصقين يسميان بالزندين الاعلى والاسفل

والرسغ مؤلف من ثمانية اعظم والكف من اربعة اعظم وخمسة اصابع مؤلفة من خمسة عشر

عشر عظما واما العنق فمركب من سبعة اعظم وهي فقار العنق واما الترقوة فمركبة من عظمين

واما الصدر فمركب من سبعة اعظم من عظام القص واما الظهر فمركب من سبعة عشر فقرة

والعجز من ثلث واما العجز فمركب من ثلث فقرات وتليها عظمان يسميان عظمي العانة

واما العصعص فمركب من ثلث فقرات واما الرجلان فكل واحدة منهما مركب

من فخذ وركبة وساق وقدم واما الفخذ فمركب من عظم هو اعظم ما في البدن يحمل

في حق الورك

في حق الورك واما الساق فمركب من عظمين متلاصقين يسميان قصبتين الكبرى

والصغرى واما القدم فمركب من كعب وعقب وزورق ورسغ من اربعة اعظم

ومشط من خمسة وخمسة اصابع مركبة من اربعة عشر عظما فهذه الجملة عظام بدن الانسان مفصلة بالتفصيل

ونعقبها ان شاء الله بعد الحمد وحده الفصل الثاني في بقية الاعضاء المفردة

اما العصب فجسم ابيض لين في العطف صلب من سائر الاعضاء المفردة خلق لتحسين اتصال العظم

والاعضاء المفردة واما الاعصاب [illegible] الاعطاف صلبة في الاتصال

خلقت لتقسيم بها للاعضاء الحس والحركة تنقسم الى ما ينبت من الدماغ وهي سبعة ازواج

يكون بها حس او حركة لبعض الاعضاء والتي تنبت من النخاع وهي احد وثلثون
زوجا وفرد لا زوج له وبها يكون حس الاعضاء التي دون الرقبة وحركتها واما الاوتار
فهي جسم ينبت من اطراف اللحم شبيه بالعصب يلاقي الاعضاء المتحركة فتارة يجذبها بانجذابه
وتارة يرخيها باسترخائها واما الرباطات فهي جسم شبيه بالعصب تاتي من العظم
الى العظم وتوصل بين طرفي عظمي المفاصل او بين اعضاء اخر واما العضلات فهي مركبة
من اللحم والعصب والاوتار والرباطات والغشاء المجلل ومنفعتها ان تحرك الاعضاء
بمعاونة الاوتار لها وانواع العظام وتحفظ الحرارة الغريزية في الجسد واما العروق الضوارب
التي تسمى

التي تسمى بالشريانات فهي جسم عصبية تنبت من القلب مجوفة ليس لها حركة في بعضها في تجويفها روح
ودم لطيف ومنفعتها ان تغذي الاعضاء وتروح الحرارة التي فيها من القلب واما العروق غير
الضوارب التي تسمى الاوردة فهي جسم عصبانية [illegible] تنبت من الكبد مجوفة ليس لها حس ولا حركة
في بعضها دم [illegible] ومنفعتها ان تسقي الاعضاء الدم الذي يخلق من الكبد واما
الشحم فهو جسم ابيض [illegible] يتولد من [illegible] الدم [illegible] ومنفعته ان [illegible] الاعضاء
التي يجاوره واما اللحم فهو يتولد من [illegible] الدم وتعقده الحرارة واليبس ومنفعته ان يحشو الاعضاء
ويدفع الآفات عنها واما الغشاء فهو جسم عصباني رقيق عديم الحركة وله حس قليل ومنفعته

الى تغذي الاعضاء ونموها واما [illegible] فانه جسم عصبي [illegible] الاعضاء واما

الشعر فمنه ما يزين الجسد وهو شعر الراس ومنه ما يزين بعض الناس دون البعض وهو اللحية و[illegible]

ما فيه المنفعة والزينة [illegible] وهو شعر [illegible] ومنه ما فيه منفعة دون الزينة مثل

سائر شعر الجسد مما يحمي البدن عن الفضول واما الظفر فجوهر عصباني ومنفعته تتميم

الانامل وتقويتها [illegible] الاجسام الصغار [illegible] **الفصل الثالث في تشريح**

الدماغ [illegible] والاذنين [illegible] اما الدماغ فجوهر [illegible] اللون مركب من المخ

و[illegible] الاوردة [illegible] المسمى بام الدماغ [illegible] [illegible]

وحقيقة الدماغ

ويسمى [illegible] من جانب مقدم الراس [illegible] الى [illegible]

من جانب المؤخر [illegible] الحس والحركة [illegible] البطن [illegible] والحركة في [illegible]

البطن [illegible] الشكل [illegible] الطبقة

الاول [illegible] والطبقة الثانية [illegible] الملتحمة [illegible] اللون

وان تكون [illegible] الطبقة [illegible] والطبقة الثالثة [illegible] تكون [illegible]

وقد تكون [illegible] الطبقة [illegible] الطبقة [illegible]

[illegible] الطبقة [illegible] وهي الطبقة [illegible] العنكبوت [illegible]

البيضية بعد الطبقة العنبية بعده الطبقة الرطوبة الجليدية وهي رطوبة صافية تشبه البرد

تشبه الشبكة

الرطوبة الزجاجية وهي تشبه الزجاج الذائب والطبقة الخامسة الشبكية وهي تشبه ...

الشبكة

الطبقة بعد الرطوبة الزجاجية والطبقة السادسة المشيمية وهي بعد المشيمة الطبقة السابعة الصلبية
لتشبيهها بالمشيمة

وهي ... العين واما الاذن فهي مركبة من اللحم ... والعصب ...

ومنفعتها قبول الصوت ... واما اللسان فهو مركب من اللحم والعروق

... والعصب ... ومنفعته تقليب الطعام
الممضوغ

... على الاوتار الفصل الرابع في تشريح الرئة والقلب اما الرئة فهي
مركبة

مركب من لحم ... على لون الورد ... وهي ... الرئة والاوردة من الكبد

... من القلب ... وتمامها حس قليل ومنفعتها الترويح

عن الحرارة الغريزية التي في القلب واما القلب فانه جسم صنوبري الشكل ...

... وسط الصدر ... على جانب اليسار ... مركب من اللحم

واللحم ... القلب ... الحرارة الغريزية وله بطنان احدهما الايمن

مملوء الدم ... الروح القليل ... من القلب الى الرئة ... الايسر

الى القلب ... والثاني الايسر وهو مملوء الروح الكثير والدم القليل وهو منبع ...

كلها. الفصل الخامس في حجاب الصدر والمعدة والامعاء اما حجاب الصدر
فهو مركب من اللحم والعصب الحساس المتحرك ومنفعته انبساط الصدر وانقباضه واما
المعدة فهي جسم مستدير الشكل مركب من العصب واللحم والعروق والشرايين وعظم اي
ملتصقة اجزاء المري وفم المعدة وقعرها اما المري فانه يبتدي من اقصى الفم الى عند منقطع عظام
الصدر واما فم المعدة فعند منقطع عظام الصدر وهو عار من اللحم واما قعرها فعليه اللحم و
عروق كثيرة ومنفعتها هضم الغذاء واما الامعاء فهي اجسام عصبانية متصلة ذات
خمل مركبة من العصب واللحم والعروق والشرايين وهي ستة بالعدد اولها

المسمى

المسمى بالاثنا عشري والصائم والدقيق والاعور والقولون والمستقيم وهو متصل بالدبر ومنفعتها
دفع ثقل الطعام. الفصل السادس في الكبد والمرارة والطحال اما الكبد فهو جسم مركب
من اللحم والعروق والشرايين والعصب الذي يشبه الدم وليس لها في نفسها حس واما غشاؤها فله حس
وهو مشتبه بالدم الجامد وهي منبت العروق الغير ضوارب التي تسمى الاوردة وموضعها في الجانب الايمن
وهو ملاصق لضلوع الخلف وبعضها ملاصق بالمعدة ملاصق لحجاب الصدر وطرفها منتهي الى الكلى
ومنفعتها توليد الدم وتصفيته الاخلاط واما المرارة فهي ملاصقة بالكبد وهي وعاء المرة الصفراء ومنفعتها
جذب المرة الصفراء من الكبد واما الطحال فهو جسم مركب من اللحم والعروق والشرايين والعصب متخلخل الجرم لون

وتسمى الكبد ... في حسن ... وأما الغشاء فله حس كثير ومنفعته لحجاب الأبرين حفظ وضع الأعضاء المحفوفة

ومنها عدة ... ومنفعتها جذب المرة السوداء من الكبد الفصل السابع في ... الأعضاء

الآلية وهي اللسان والمثانة والأنثيان والقضيب والرحم أما اللسان فلحم واحد منهما ما لونه ...

... وجرم كثير وعروق وشريانات وليس لها ... وأما المثانة فلها حس كثير ...

... ومنفعتها جذب البول من جهة الكبد ... إلى المثانة أما المثانة فهي ... جسم عصباني

منفعتها ... عروق وشريانات ومنفعتها ... ومنفعتها جمع البول ...
وليس لها ... حس

وأما الأنثيان فلحم واحد منهما ... وشريانات ومنفعتها التناسل

وأما القضيب

وأما القضيب فجسم مركب من لحم قليل وعصب وعروق وشريانات كثيرة وله حس كثير ومنفعته ...

وأما الرحم فجسم عصباني ... يشبه المثانة ... وله حس ...

إلى الخروج ... المقالة الثالثة في أحوال بدن الإنسان

... الفصل الأول في الصحة والمرض

والصحة حالة بدن الإنسان تجري أفعاله على المجرى الطبيعي والمرض حالة للبدن خارجة عن المجرى الطبيعي

... الأفعال ... بنفسها ... تغيير ... المرض ...

والمركب ... أقسام ... المزاج ومرض التركيب وتفرق الاتصال ... المزاج

ينقسم الى قسمين ساذج ومادي فالمادي فهو ان يكون بسبب خلط الكيفية فيستحيل البدن بتلك
الكيفية مثل الحرارة الغالبة بسبب الصفراء واما الساذج فهو الذي لا يكون لغلبة الكيفية مثل برودة
الثلج وحرارة المحموم واما مرض التركيب فينقسم الى مرض الخلقة ومرض المقدار ومرض العدد
ومرض الوضع اما مرض الخلقة فهو اما مرض الشكل مثل اعوجاج المستقيم واستقامة المعوج او
مرض المجاري والاوعية اما سعة او ضيق او سدد او مرض الصفائح اما خشونة او ملاسة واما
مرض المقدار فهو ان يعظم العضو اكثر مما ينبغي او يصغر واما مرض العدد فهو ان يعرض زيادة اما
طبيعية كالاصبع الزائدة او خارجة عن الطبيعة كالثؤلول او نقص اما عضو كنقصان اصبع او جزء عضو
كنقصان الانملة

كنقصان المثانة واما مرض الوضع فمثل فساد الوضع بمفارقة عضو او مباعدة عضو آخر مثل
الخلع واما تفرق الاتصال فقد يكون في الاعضاء المفردة مثل كسر العظم وقد يكون في الاعضاء
الآلية مثل قطع الاصبع واما المرض المركب فهو امراض يحصل من جملتها مرض آخر مثل الورم
فان الورم يجتمع فيه سوء المزاج المادي وتفرق الاتصال وزيادة في المقدار وكل مرض ينتهي الى
على ازمان اربعة الابتداء وهو الزمان الذي يظهر فيه المرض ولا يتبين فيه تزيد والتزيد وهو
الوقت الذي يتبين فيه اشتداده كل وقت بعد وقت والوقوف الانتهاء وهو الذي
يقف فيه المرض على حالة واحدة والوقت الآخر وهو الوقت الذي يظهر فيه انتقاص

الفصل الثاني في الأسباب الضرورية المغيرة لأحوال بدن الإنسان والحافظة لها

وهي ستة أقسام القسم الأول الهواء المحيط بالأبدان والحاجة إليه إنما هي لترويح القلب وتعديل

الروح الذي فيه ويختلف حال الهواء بسبب اختلاف الفصول والنواحي والرياح والمجاورة

البحار والجبال والتربة أما الفصول فالربيع معتدل والصيف حار يابس والخريف بارد يابس

والشتاء بارد رطب وأما النواحي والرياح فالجنوب والصبا يسخن ويرطب والشمال

والصبا يبرد ويجفف والشتاء والدبور والصبا قريبان من الاعتدال وأما المجاورة للجبال

والبحار فان الجبل متى كان في ناحية الجنوب كان مبردا ومتى كان في ناحية الشمال كان مسخنا

يسخن ويرطب

يسخن ويرطب ومتى كان البحر في ناحية الجنوب كان مسخنا ومتى كان البحر في ناحية

الشمال كان مبردا وأما التربة فان الحجرية تيبس والطينية ترطب القسم الثاني

في المأكول والمشروب اعلم أن كل ما يرد على البدن من الأشياء التي ترد على البدن يخرج عنها

فعل الفعل ينقسم إلى غذاء مطلق ودواء معتدل وغذاء دوائي ودواء مطلق ودواء سمي وسم

مطلق أما الغذاء المطلق فهو الذي يتغير عن البدن ولا يغيره ويتشبه به وأما الدواء المعتدل

فهو الذي يتغير عن البدن ولا يغيره ولا يتشبه به وأما الغذاء الدوائي فهو الذي يتغير عن البدن

ويغيره ويكون آخر شأنه تغيير البدن والتشبه به وأما الدواء المطلق فهو الذي يتغير عن البدن

ويغيره ويكون أثر شيء يغير البدن من غير أن يشبه به وأما الدواء السمي فهو الذي يغير من البدن

ويغيره ويكون أثر شيء يفسد البدن وأما السم المطلق فهو الذي لا يتغير من البدن البتة

وأما الأدوية فقد جعلوها أربع درجات الدرجة الأولى أن يكون فعل المتناول منه غير محسوس مثل

أن يسخن أو يبرد تسخينا أو تبريدا لا يحس به إلا أن يتكرر أو يكثر الدرجة الثانية أن يكون

الفعل أقوى من ذلك ولكن لا يبلغ أن يضر بالأفعال ضررا بينا إلا أن يتكرر أو يكثر جدا

الثالثة أن يكون فعلها يضر بالذات ضررا بينا ولكن لا يبلغ أن يفسد الدرجة الرابعة

أن يكون فعلها بحيث يبلغ أن يهلك أو يفسد وهذه خاصية الأدوية السمية وأما

الغذاء فينقسم

الغذاء ينقسم إلى اللطيف وهو الذي يتولد منه دم رقيق وإلى الكثيف وهو الذي يتولد منه دم غليظ وكل واحد

منهما ينقسم إلى كثير الغذاء وهو الذي يستحيل أكثره إلى الدم وإلى قليل الغذاء وهو الذي بخلافه وكل

واحد منهما ينقسم إلى الحسن الكيموس وهو الذي يتولد منه دم صالح وإلى رديء الكيموس وهو الذي

بخلافه مثال اللطيف الكثير الغذاء الحسن الكيموس مثل صفرة البيض النيمبرشت والشراب وماء اللحم

مثال اللطيف القليل الغذاء الحسن الكيموس الخس والتفاح والرمان ومثال الكثيف الكثير

الغذاء الرديء الكيموس مثل لحم البقر والبط وكذا البيض المسلوق ومثال الكثيف القليل الغذاء

الرديء الكيموس كالقديد والجبن والباذنجان وأما الأغذية الجيدة فالمراد بها ما يولد دم رقيق

الطعام وافضل مياه العيون ما كانت تربتها طينية حرة وكان جريانها نحو المشرق ومنبعها
بعيدا وسيلانها من الاعلى الى الاسفل وكانت مكشوفة للشمس وافضل مياه المطر ما جمع في
الغدر الكبير وهبت عليه الشمال والصبا ووقعت عليه الشمس وابعدها من المياه ردي و
المطبوخ افضل من غيره لعلة تقتح وسرعة الحرارة القسم الثالث في النوم واليقظة
اما النوم فيبرد الظاهر ويسخن الباطن ويرطب البدن ان قصر ويبرده ان طال واما اليقظة فضده
القسم الرابع في الحركة والسكون اما الحركة فتسخن وتجفف والسكون فيبرده وحركة الجماع
تجفف وتضعف الحرارة الغريزية القسم الخامس في الاستفراغ والاحتباس
الاحتباس

اما الاحتباس فاما لشدة الماسكة او ضعف الهاضمة او الدافعة او لضيق المجاري او لشدة
غلظ المادة او كثرتها او لزوجتها او فقدان الاحساس او انصراف الطبيعة الى جهة اخرى واما
الاستفراغ فاما يكون باضداد ما ذكر القسم السادس في الاحداث النفسانية فمنها
ما يحرك الحرارة الى خارج البدن اما دفعة كالغضب او قليلا قليلا كاللذة ومنها ما يحرك
الحرارة الى داخل البدن اما دفعة كالخوف او قليلا قليلا كالحزن ومنها ما يحرك الحرارة
مرة الى داخل البدن واخرى الى الخارج كالغضب والكآبة مع الخوف الفصل الثاني
في اسباب المرض وهي تنقسم الى ثلاثة اقسام بادية وسابقة وواصلة فالبادية هي التي

ولا يكون حافظا ولا واجبا ولا كيف بل يكون امراض الامور الحارة مثل الهواء الحار او من الحركة

كالغضب والحزن والخوف ولنسا العدية الاسباب البدنية التي تكون عنها وبها المرض بتوسط

الواصلة الى الاسباب البدنية التي لا تكون عنها وبها المرض بتوسط مثال الصادقة الامتلاء التخم

للحمى مثال الواصلة العفونة التي تحدث الحمى وهذه الاسباب اما ان تحدث منها سوء مزاج

او مرض التركيب او مرض تفرق الاتصال اما اسباب سوء المزاج فنقول ان اسباب سوء المزاج

الحار خمسة الحركة المجاوزة عن الاعتدال النفسانية كالغضب او بدنية كالعدو

الرابعة ملاقاة الحارة بالفعل وملاقاة الحارة بالقوة وتكاثف المسام والسدة والعفونة

واسباب المرض

واسباب المرض البارد ثمانية ملاقاة باردة بالفعل وملاقاة باردة بالقوة وقلة الاكل في الغاية

الافراط فيه وانحلاف المفرط والحركة المفرطة والسكون المفرط وشدة انفتاح المسام

واسباب المرض اليابس اربعة ملاقاة اليابس بالفعل واليابس بالقوة وقلة الاكل والجماع

والحركة المفرطة واسباب المرض الرطب اربعة ملاقاة الرطب بالفعل او بالقوة وكثرة الاكل

والسكون المفرط ويستكمل فيه اسباب المرض المركب اما اسباب فساد الشكل فهو اما قصور القوة

المصورة او المغيرة او اشياء تقع عند الخروج اذا لم يكن الخروج طبيعيا او اشياء تقع

عند تقميط الطفل او اشياء تقع من خارج كسقطة او ضربة او المبادرة الى الحركة قبل

تقلص الاعضاء واما اسباب اتساع المجاري فهي اما ضعف الماسكة او حركة قوية
من الدافعة وادوية مفتحة او مرخية واما اسباب ضيق المجاري فاضداد هذه واما اسباب
السدة فهي اما ورود الشيء في المجاري لسبب كثرة المادة او غلظها او لزوجتها او التحام
المنفذ بسبب اندمال القرحة او انطباق المجرى لمجاورة ورم ضاغط او تقبض برد شديد
او لشدة يبس او لشدة في القوة الماسكة واما اسباب الخشونة فقد تكون من داخل كالمادة
الحادة وقد تكون من خارج كالدخان والغبار واما اسباب الملاسة فقد تكون من داخل كالخلط
اللزج من داخل وقد تكون من خارج مثل الشمع المذاب بالدهن واما اسباب زيادة

المقدار

المقدار فكثرة المادة واما اسباب الصغر فقلة المادة او شدة قوة ماسكة واما اسباب نقصان العدد فنقصان المادة
او غلظ القوة المصورة واما اسباب تغير الوضع من مفارقة عضو الى عضو اخر ومباينة فهي اما دفعة او تشنج
او حركة عنيفة او قيد او انحلال رباط او حركة شديدة واما اسباب تفرق الاتصال فهي اما من داخل
مثل خلط اكال او محرق او لاذع او امتلاء ممدد واما من خارج كالقطع بالسيف والهد بالثقل
او الاحراق بالنار الفصل الرابع في العلامات الدالة على احوال البدن
من جهة المزاج وهي الى اربعة اقسام منها اللمس فان اللمس المعتدل هو الشبيه بلمس البدن
المعتدل فان اسخن دل على الحرارة وان كان ابرد دل على البرودة او ملاسة دل على الرطوبة وان

مستطيلا دل على اليبوسة وان لم يستطيل دل على الاعتدال ومنها الشعر والسنهاية فان الشعر الاحمر دال على

كثيره يدل على الحرارة والرطوبة ويكون نباته قريبا ان كان يسيرا ومن نباته في اللحم كثيرا دل على اليبس والحرارة

واما السحج والسبوطة فيدلان على البرودة والرطوبة ويكون نباته بطيئا وخطه السمن والسحج يدل على الحرارة

وكثرة الشعر مع كثرة السحج يدل على افراط الرطوبة ومنها احوال الشعر فسرعة نباته يدل على اليبس

ان وطول الشعر يدل على الحرارة واليبس وكثرته يدل على الحرارة وقلته يدل على الرطوبة

وسقوطه يدل على كثرة الدماغ ورقته يدل على قلتها وجعودته يدل على الحر واليبس وسبوطته

ضده ولونه فسواده يدل على الحرارة وشقرته يدل على البرودة وصفرته وحمرته يدلان على الاعتدال

من الاعتدال

من الاعتدال وبياضه يدل على البرودة والرطوبة واما على اليبس ومنها لون البدن فبياضه يدل على

قلة الحرارة وكدورته يدل على كثرة الدم وحمرته يدل على كثرة الدم والحرارة وصفرته وشقرته يدلان على افراط

الحرارة وسواده على البرودة واللون الرصاصي يدل على البرودة واليبوسة والخضي يدل على البرودة

والرصاصية يدل على البرودة واليبوسة الفصل الخامس في العلامات الدالة على احوال

الدماغ من جهة الافعال اما عليه الدوام فيدل عليها ثقل الرأس والتمطي والسبات السعال

وكدورة الحواس والبلادة وبلادة الفهم وكثرة النسيان وظهور الدماميل والبثور وسيلان الدم

من الموضع السفلى الاتصال واما علامة البلغم فيدل عليها بياض اللون والفرق ولين اللمس وبرودة

وكثرة الريق وقلة العطش الا ان يخالطه بلغم مالح وضعف الهضم والجشاء الحامض وكثرة النوم والبلادة واما

غلبة الصفراء فيدل عليها صفرة اللون والعين وحرارة الفم وخشونة اللسان ويبس الجسم وشدة

العطش وضعف شهوة الطعام والغثيان والقشعريرة واما غلبة السوداء فيدل عليها نحول البدن وكمودة

وسواد الدم وغلظه وزيادة الفكر ودغدغة المعدة والشهوة الكاذبة والبول الكدر والاسود والاحمر الغليظ

وكمد البدن السوداوي المقالة الرابعة في النبض والقارورة وهي تشتمل على فصول الفصل

الاول في ما لا بد منه في النبض معرفته وهو ان النبض حركة من اوعية الروح مؤلفة من انبساط

وانقباض لتبريد الروح بالنسيم وكل نبضة فهي مركبة من حركتين وسكونين لان كل نبض مركب من

انبساط وانقباض

انبساط وانقباض ولا بد من سكون بين كل من الحركتين المتضادتين والاجناس التي تعرف

منها احوال النبض عشرة الجنس الاول المأخوذ من مقدار الانبساط طولا وعرضا وعمقا وانواعه

تسعة الاول الطويل وهو الذي يحس اجزاؤه في الطول اكثر من المعتدل ويحسبه كثرة الحرارة والثاني

القصير وهو المقابل له بسبب قلة الحرارة الثالث المعتدل بينهما ويدل على الاعتدال الحرارة

والبرودة والرابع العريض وهو الذي يحس من تحت الاصابع اكثر مما يحسه المعتدل ويدل على زيادة

الرطوبة والخامس الضيق وهو المقابل له ويدل على قلة الرطوبة السادس المعتدل بينهما ويدل

على اعتدال حال البدن في الرطوبة واليبوسة السابع المشرف وهو الذي يحس اجزاؤه في الارتفاع اكثر

من المعتدل ويدل على زيادة الحرارة والثامن المنخفض وهو القاصر ويدل على قلة الحرارة وال

تاسع المعتدل بينهما ويدل على الاعتدال الجنس الثاني المأخوذ من مقدار كيفية قرع ا

الاصابع وينقسم الى القوي والضعيف والمعتدل بينهما فالقوي هو الذي يدفع قرع الانامل

قرعا قويا بحيث يبلغ الى عمقه ويدل على شدة القوة الحيوانية والضعيف وهو المخالف له ويدل

على ضعف القوة الحيوانية والمعتدل وهو المتوسط بينهما يدل على توسط القوة الحيوانية والجنس

الثالث المأخوذ من زمان حركة وينقسم الى السريع والبطيء والمعتدل بينهما فالسريع هو الذي

يتم الحركة في زمان قصير ويدل على شدة حاجة القلب الى الهواء البارد والبطيء هو الذي

يخالفه

يخالفه ويدل على قلة الحاجة الى الهواء البارد والمعتدل بينهما هو المتوسط ويدل على توسط

الحاجة الى الهواء البارد والجنس الرابع المأخوذ من قوام الآلة وينقسم الى الصلب واللين

والمعتدل بينهما فالصلب هو الذي لا يتغمز تحت الاصابع عليه ويدل على يبس

البدن واللين هو الذي يخالفه ويدل على الرطوبة والمعتدل هو الذي يتوسط بينهما ويدل

على توسط حال البدن في الرطوبة واليبوسة والجنس الخامس المأخوذ من زمان

السكون وينقسم الى المتواتر والمتفاوت والمعتدل بينهما فالمتواتر هو الذي يقصر زمان

المحسوس بين القرعتين ويدل على ضعف القوة الحيوانية والمتفاوت هو الذي يخالفه

ويدل على شدة القوة الحيوانية والمعتدل هو المتوسط بينهما ويدل على توسط حال القوة الحيوانية

والجنس السادس المأخوذ من مقدار ما في تجويف العروق وينقسم الى الممتلي والخالي والمعتدل

بينهما فالممتلي يدل على كثرة الدم والروح والخالي بخلافه والمعتدل يدل على اعتدالهما والجنس

السابع المأخوذ من كيفية جرم العروق وينقسم الى الحار والبارد والمعتدل بينهما والحار يدل

على حرارة ما في تجويفه من الدم والروح والبارد يدل على برودتهما والمعتدل يدل على اعتدالهما

في الحرارة والبرودة والجنس الثامن المأخوذ من زمان الحركة وهو ان يكون زمان السكون

لان الحركة يدل على اعتدال الحال في الانقباض والانبساط والجنس التاسع المأخوذ

من الاستواء

من الاستواء والاختلاف فالمستوي هو ما تشابه في اجزائه ويدل على حسن حال البدن

والمختلف ما يخالفه ويدل على ضد ذلك والجنس العاشر المأخوذ

من الانتظام وعدم الانتظام وينقسم الى مختلف منتظم ومختلف غير منتظم

فالمختلف المنتظم هو الذي يحفظ اختلافه على نسبة واحدة ويدل على تشابه حال

البدن وغير المنتظم خلافه القسم العاشر داخل عند التحقيق

تحت الجنس التاسع الفصل الثاني في الانواع المركبة

من النبض وهي كثيرة فمنها العظيم وهو الزائد طولا وعرضا

وشبهوه قار الصغير ما يقابله والمعتدل بينهما هو شيء متوسط من جهة الامور

الثلثة ومنها الغليظ وهو الزائد عرضا وشبهوه قار والدقيق يقابله والمعتدل بينهما

هو المتوسط بين الامرين وهذه الانواع الستة تدل على ما يدل عليها باطنها

ومنها الغزالي هو الذي يقرع الاصابع قرعة ثم يقرعها ثانيا بسرعة بحيث لا يحس

بالرجوع والسكون ويدل على شدة الحاجة الى الترويح ومنها الموجي وهو المختلف

في عظم اجزاء العروق وصغرها ويشبهونها وعرضها مع اتلافه كانه امواج يتبع

يتلو بعضها بعضا ويدل على فرط الرطوبة ويكون في الاستسقاء وذات الرية

والفالج

والفالج والسكتة ومنها الدودي وصورته كالموجي في التشوق الا انه ليس بعين

والا متعالي وتموجه ضعيف ويدل على سقوط القوة لكن لا بتمامه ومنها النملي وهو

في غاية الصغر والتواتر ويكون عند حال سقوط القوة وقرب الموت ومنها

المنشاري وهو نبض صلب في قرعه ويشبهونه باختلاف حتى كمن

كانه يقرع بعض الاصابع في حال نزوله عن بعض ويترك عن بعض في حال

قرعه لبعض ويدل على ورم حار عظيم في ذات الجنب ومنها

ذنب الفار وهو الذي يتدرج في اختلاف الصغر ومن النقصان الى الزيادة

او من زيادة الى نقصان ويدل على ان القوة تضعف ثم ترجع ومنها ذو الفترة وهو الذي
يسكن حيث يتوقع الحركة ومنها الواقع في الوسط وهو الذي يتحرك حيث يتوقع السكون ومنها
المسلي وهو الذي يأخذ من نقصان الى حد ما في الزيادة ثم يتعاكس على الولاء الى ان يبلغ
الى الحد الاول في النقصان فيكون كذنب الفار متصلا الى اعظم طرفيها ومنها المرتعش
وهو الذي يحس منه حال يشبه بالرعشة ومنها الملتوي وهو الذي يحس منه العرق كأنه خيط
يلتوي وهذه الانواع تدل على سوء حال البدن

الفصل الثالث في الوان البول

وانما يعتبر بحاله منه عند عدم تناول شيء صابغ وطبقاته تحس الصفرة
والحمرة

والحمرة والخضرة والسواد والبياض اما الصفرة فمراتبها ستة التبني وسببه ابتداء الهضم
والاترجي وسببه حسن حال الهضم والاشقر وسببه زيادة الحرارة والناري والزعفراني
وكل واحد منها يدل على زيادة الحرارة بالنسبة الى المرتبة التي قبلها واما الحمرة فمراتبها
اربع الاصهب يدل على غلبة الدم قليلا والوردي والاحمر القاني والاقتم فكل واحد منها
يدل على زيادة الدم بالنسبة الى المرتبة التي قبلها واما الخضرة فمراتبها خمس الفستقي
ويدل على البرودة والاسمانجوني والنيلنجي وكل واحد منها يدل على زيادة البرد بالنسبة
الى المرتبة التي قبلها والكراثي يدل على احتراق شديد والزنجاري يدل على احتراق

اشد منه اما السواد فمراتبه اربع الاسود المائل من طريق الزعفراني ويدل على سوداء

احدث من الصفراء والاسود الاخضر من الغليظ ويدل على سوداء احدث من الدموية

والاسود الاخضر من الكمدة ويدل على السوداء الطبيعية والسواد الضارب الى البياض يدل على

سوداء بلغمية واما البياض فيدل على البرد وعدم النضج او اندفاع مادة بلغمية

في قوام البول

الفصل الرابع في قوام البول ورائحته اما من جهة القوام فينقسم الى الرقيق والغليظ

رقيق

والمعتدل بينهما واما الرقيق فلعدم النضج او السدة او ضعف الكلية او كثرة شرب

الماء البارد مع اليبس او انصراف المادة عن سائر المائية او اندفاع رطوبات بلغمية

واما الغليظ

والغليظ والمعتدل

واما الغليظ فلكثرة الاخلاط او لعدم النضج اما المعتدل فلنضج الفاضل واما من جهة

قليل الرائحة

الرائحة فينقسم الى قليل الرائحة وحامض الرائحة ومنتن اما قليل الرائحة فلبرودة المزاج او ضعف

حامض الرائحة

الحرارة الغريزية واما حامض الرائحة فلحرارة الغريزية في اخلاط باردة الجوهر واما منتن

منتن الرائحة

في انواع البول

الرائحة فلعفونة واما منتن الرائحة فلعفونة الاخلاط الفصل الخامس

في صفاء البول والكدورة والقلة والكثرة والرسوب اما الكدورة فسببه مادة ارضية

مع ريح تخالط المائية واما الصفاء فسببه يخالف سبب الكدورة ويعرف منهما حال

المعتدل واما قليل المقدار فيدل على ضعف القوة الطبيعية او على تحليل كثير او انصراف

فإن كانت المائية أحمر وأكثر المقدار فيدل على ذوبان أو استفراغ فضول
زايدة وأما المعتدل منها فيدل على جري أسباب المزاج الطبيعي وأما الزبد وكيفيته
وطول البقاء يدل على أن ما الذي جه وكثرته تدل على كثرة الريح

الفصل السادس

في الرسوب: في الرسوب وهو كل جوهر غليظ من المائية المتميز عنها راسب أو معلق أو طافي
معرفة أم بحس

والطبيعي: وينقسم إلى الطبيعي وغير الطبيعي أما الطبيعي فهو أبيض راسب متصل الأجزاء

في: شبيه أبيض أملس مستطيل وما والريح في النزول أجود ما يكون الأرض

وغير الطبيعي: من الأحمر ثم الأصفر وأما غير الطبيعي فينقسم إلى خراطي وشعيري ونخالي وسويقي
ودمي

خراطي: والخراطي وشعيري وسويقي ودسمي وخمسي ومدي ومنوي أما الخراطي فهو
الصفايح
بالعشور وقشره صفايح بيض وهو يدل على انجراد المثانة ومنه صفايح لحمي حمر ويدل على انجراد

ومنه كمه اللون ويدل على انجراد الأعضاء الأصلية ومنه أجزاء صغار حمر يسمى كرسنيا

ويدل على احتراق في أجزاء الكبد والكلية ومنه أجزاء صغار لا حمرة لها يسمى طحاليا

الدم التشبيهي: ويدل على جرب المثانة وأما الذي مشبه فهو شبيه نزيع الدم يسمى القصابي

ويدل على احتراق دم أو ذوبان للأعضاء أو جرب المثانة وأما اللحمي فشبيه الكرسني

الدسمي والمدي: وأما الدسمي فيدل على ذوبان وأما المدي فيدل على انفجار القرحة وأما المنوي

فيدل على خلط غليظ واما الشعري فسببه انعقاد رطوبة مستطيلة واما الحجري فهو بسبب تقطع الحجر
المتقطع ويدل على ضعف المعدة وسوء الهضم واما الزيتي فيدل على [illegible] متعقدة ادنى
الانعقاد واما الرمادي فيدل على بلغم او مدة تعرض لها بطول المكث تغير اللون واما
العلقي والدموي فان كان شديد الممازجة دل على ضعف الكلية وان كان دون
ذلك دل على جراحة في مجرى البول والرسوب ينقسم بحسب المكان الى غمام ومعلق
ورسوب اما الغمام فهو الطافي وسببه قلة النضج وتصعد ريح واما المعلق فهو الواقف
في الوسط وسببه قلة الامرين المذكورين واما الراسب فيدل في الرسوب الصحيح على تمام النضج
وفي غير الصحي

وفي غير الصحي على سوء الحال المقالة الخامسة في تدبير الاعضاء وعلاج
المرض على وجه كلي وهي تشتمل على عشرة فصول الفصل الاول في تدبير الماكول
والمشروب اما الغذاء فيجب ان يعدل المقدار والسكون بعده ولا يجمع بين الاطعمة الغليظة
المختلفة في اكلة واحدة الا اذا كان الماكول شيئا لطيفا ثم كل غليظ او فرغ وبالعكس
والالوان لا بد للانسان عن طعام واحد بل تخالف الاطعمة ويجب ان لا ياكل الا بعد الشهوة
فانها توجب انصباب المواد الردية الى المعدة ويجب ان يكون الاكل في اعتدال الهواء وفي النهار
فان كانت شتاء ففي انتصاف النهار وان كان صيفا ففي طرفي النهار واما

زيادة تصحيح

الما، وقد تعطش واكان على طعام او بعده **الفصل الثاني** في الرياضة والدلك

اما الرياضة فهي حركة ارادية تضطر الى التنفس العظيم والرياضة تدفع الامراض المادية و

تنعش الحرارة الغريزية وتصلب المفاصل وتحلل الفضلات وتوسع المسام و

ينقسم الرياضة الى العامة لجميع البدن والى ما يختص ببعض الاعضاء دون البعض اما العامة

فهي المصارعة والعدو والركض والمشي بالرفق واما الخاصة ببعض الاعضاء فمنها الجهر

بالصوت على ما بينا ويحتج لتنقية الراس من الفضول واعدادها لقبول الغذاء ومنها

رفع الحجر يعني الثقيل واللعب بالكرة والصولجان فانها تقوي اليدين والعنق

والصدر

والصدر والكتفين والظهر ومنها المشي السريع فانه يقوي الاليتين والفخذين والساقين والقدمين

اما وقت الرياضة فعند نقاء البدن من الفضول الحاصلة في المرار وبعد انهضام الطعام

والدلك

واما الدلك فينقسم الى صلب فيشد الاعضاء والى لين فيرخي والى كثير فيهزل والى معتدل

فيسمن والى الخشن وهو الذي يكون لمسه بالكف الخشنة او الخرقة الخشنة فيجلب الدم

في الاستحمام

الفصل الثالث في تدبير الاستحمام خير الحمام ما قدم بناؤه واتسع فضاؤه وطاب هواؤه

وعذب ماؤه وقدر اناره وقوده بقدر مزاج من اراد وروده وينبغي ان لا يكون الحمام حارا

الا اذا اراد تحليل ورخي ولا يكون باردا جدا لانه لا يجذب العرق الى ان

يكون معتدلا لا يسخن البدن فضل سخونة فان معتدل الاستعداد منه حرارة لطيفة والحمام يسخن بهوائه

مرطب بمائه والبيت الاول منه مبرد مرطب والثاني مسخن مرطب والثالث

مسخن مجفف وينبغي ان يستعمل في كل بيت من بيوت الحمام الماء المشاكل لهوائه

ولا يستعمل في البيت الحار الماء البارد ولا في البارد الماء الشديد الحرارة فانها

ولذلك يحدث التقشعر والاستحمام على الريق يخفف البدن وعلى الشبع يسمن

البدن ولكنه بالغذاء الطاهر يسمن الا انه يحدث السدد والاولى ان لا يكون

على الريق ولا على الشبع المفرط ويجب الاحتراز عن الاكل والشرب في الحمام فان

يوجب

يوجب سرعة نفوذ الى ما في معدة الطعام لسعة المجاري وكثرة الجلوس في الحمام يوجب

انصباب الفضول الى الاعضاء الضعيفة والرخاوة ويجب الاحتراز بالعصب وتحليل الحرارة الغريزية

وفساد هضم الطعام والباه بالحمام بعده يوجب ذلك كله

الفصل الرابع في تدبير النوم

واليقظة خير النوم ما كان بعد انحدار الطعام من فم المعدة ويجب ان يكون معتدلا

فانه يمكن القوة من افعالها ويكثر جوهر الروح والنوم على الجوع رديء يسقط القوة

ويهزل البدن ونوم النهار يورث الامراض الرطوبية والنوازل وفساد اللون والنوم

على الامتلاء وعدم انحدار الفضول الى غير مجاريها يحدث الامراض الردية مثل الكابوس

والسكنه واما الخريف فيحفظ فيه الحر والبرد ويمنع الاستفراغ ويفسد المزاج وان
افرط في الغذاء اورث البحران الفصل الخامس في التدبير بحسب الفصول

تدبير الربيع: اما الربيع فيبادر فيه الى الفصد والاسهال ويحترز فيه عن كل ما يسخن ويرطب

تدبير الصيف: واما الصيف فيقلل فيه الغذاء والشراب والرياضة ويحترز عن المسخنات ويلزم

تدبير الخريف: الظل والسكون والهدوء والمطفئات ويبادر فيه الى القيء واما الخريف فيجب فيه
الاحتراز عن المجففات والجماع والماء البارد والنوم في المكان البارد وحر الظهيرة
وبرد الغدوات والليالي واكل الفواكه ويستعمل في اوائله الاستفراغ ويقلل فيه
ما يرطب

ما يرطب ويسخن قليلا واما الشتاء فيجب الاحتراز فيه من الفصد والقيء ويرخص فيه
الاسهال عند مس الحاجة ويكثر فيه الغذاء الفصل السادس في تدبير الحبالى

تدبير الحبلى: والاطفال اما الحبالى فيجب ان يحترز عن الفصد والحجامة والاسهال والقيء الا عند مس
الضرورة الشديدة والاصوات الهائلة وشم روائح الاطعمة الخبيثة وينبغي ان يتعهد

تدبير المرضعة: الحبالى بتقوية المعدة واسقاط شهوة الطين واما المرضعة فتدبر بان لا يجامعها زوجها

تدبير الطفل: ولا يلزم الدعة والسكون فان ذلك يفسد لبنها واما الطفل فتدبيره بتعديل اخلاقه
ويجب ان لا يعرض له غضب او حزن شديد او غم او سهر فان ذلك يكسر نشاطه

ومع حسن نشوه الفصل السابع في تدبير الصبيان والشبان والكهول والمشايخ

في الصبيان

اما الصبيان فمزاجهم حار رطب فيجب ان يكون غذاؤهم وجميع تدبيرهم البرد واليبس واما

في الشبان

الشبان فمزاجهم حار يابس فينبغي ان يكون غذاؤهم وجميع تدبيرهم البرودة والرطوبة واما

في الكهول

الكهول فمزاجهم بارد يابس فيجب ان يكون غذاؤهم وجميع تدبيرهم الحرارة والرطوبة

في المشايخ

واما المشايخ فمزاجهم مختلف فان اعضاءهم الاصلية باردة يابسة والرطوبات البلغمية

في تجاويف اعضائهم مجتمعة فينبغي ان ينظر الى الاعراض الظاهرة فان كانت باردة يابسة

فيجب ان يكون غذاؤهم وتدبيرهم الحرارة والرطوبة وان كانت باردة رطبة فيجب ان يكون غذاؤهم

وجميع تدبيرهم

في علاج المرض

وجميع تدبيرهم الحرارة واليبوسة الفصل الثامن في علاج المرض وهو اما باستعمال الادوية

في الادوية

او بعلاج اليد اما باستعمال الادوية فقد يكون من داخل فيفرغ او يحبس المواد واما من خارج فيستفرغ

من البدن كالدواء الحار او يبرد فيه كالمسلب للحم او يمنع ما يخرج او يغير المزاج وذلك للتقطير

في العلاج باليد

او التسخين او الطلي والتكميد وما اشبه ذلك واما العلاج باليد فكالجبر والبط والكي

ويجب في العلاج بالادوية مراعاة اشياء عشرة نوع المرض وسببه وقوة المريض وضعفه

والمزاج الحادث والمزاج الطبيعي والسن والعادة والبلد والوقت الحاضر والحال

كيفية الهواء واما كمية الدواء فتستخرج اما من كمية المرض فان المرض الكثير الحرارة

يبادي بالكثير من البرودة واما من مزاج البدن فكالمحرور يقليله الحرارة فيجب مراعاته حتى لا يكون

يسيرا بالضد واما بملائم الوقت والهواء والبلد فان الوقت الحار والهواء الحار والبلد

الحار يقتضي ان يكون التبريد اكثر بالضد واما وقت استعماله فيستخرج اما من وقت المرض

في الابتداء والمنتهى واما من قوة المريض فانه ان كان قويا يؤخر الاستفراغ وان كان

ضعيفا اخر ليرجع القوة بالاغذية اما ملائم الوقت كالاستفراغ في الشتاء وغيره ايضا

النهار وفي الصيف بالاسحار واما من جهة استعماله فيؤخذ من نفس العضو العليل كالسحج

الامعاء العليا يبادي بالمشروب وفي الامعاء السفلى يبادي بالحقن واما اختيار الادوية فن

منه

منه فيستخرج من قوة المريض وضعفه واما مداواة العضو خاصة فيستخرج بطرق اربعة احدها المأخوذ

من مزاجه فان الاعضاء مختلفة في المزاج فيرد كل واحد منها الى مزاجه الطبيعي الثاني المأخوذ

من خلقته فانه ان كان سخيفا كالرئة فلا يستعمل فيه الادوية القوية وان كان متلززا كالكلية

يستعمل فيه القوية وان كان وسطا كالكبد يستعمل فيه الوسط الثالث المأخوذ من قوة

العضو فان العضو متى كان رئيسا او يعم نفعه البدن كالمعدة والحجاب او كان لطيف الحس

الحس كالعين لا يستعمل فيه المحلل قويه الرابع المأخوذ من وضعه فانه ينتفع به اتفاق

تقدير قوة الدواء بحسب قرب العضو وبعده فان المري يستعمل لغير مزاجها الدواء يسرع

وصوله اليه ولا ما يتركه الك في البدن وان ثبت ان العضو يتضرر من اوجاعها فليستفرغ المادة

التي حصلت فيه من ذلك العضو كما اذا حصلت المادة في الجانب المحدب من الكبد فليستفرغ

بالادرار كما يقال الكليتين واعلم ان المادة اذا كانت في الاعضاء تجذب من موضع الى موضع

وان كان بعيدا واما اذا حصلت في العضو ان كان العهد قريبا تجذب من موضع الى موضع

قريب كما تجذب مادة الرحم بالحجامة الى الساقين وان كان العهد بعيدا فيستفرغ من نفس

في الفصد العضو في الفصد والحجامة الفصد جيد علاج قوي للامتلاء الدموي ولذوي الا كل

ولضرب العروق المعتاد فصدها هي عروق المرفق الا ان العلة ان كانت في الراس

فقصد

فقصد القيفال يسرع في النفع ومتى كانت في اسفل البدن فالفصد الباسليق يسرع في النفع

حجامة واما الاكحل فيجمع فيه منافع العرقين جميعا واما الحجامة ففعلها ضعيف وهو يجذب الدم

رقعى مما يجاور العضو الذي يحجم عليه واما الحجامة لها منافع الفصل العاشر في

في الاسهال في الاسهال والحقنة اما الحقنة فتكون بالادوية واستعمالها مخاطرة فربما تخرج المستعمل

وقد يكون بالطعام فيسقى المعدة ويخفف ما يجاور من الاعضاء واما الاسهال فشرطه

فيه تقديم الملينات والسكون بعده ولشم الروائح المانعة من الغثيان كالطرحل

والنعناع وان افرط الاسهال فيتناول الكعك وان شرب وادوم يستعمل فالاولى

لا يحرك الطبيعة ان لم يحدث مرضا كرها وان احدث مرضا كونا فالاولى ان

في التخمة — يبادر الى التخمة فان التخمة ربما تستوعب في البطن والامعاء من الاخلاط الردية

في امراض الراس

المقالة الثالثة في امراض الراس وهي تشتمل على فصول الفصل

في الصداع — الاول في الصداع والشقيقة والدوار وهذه العلل اما ان تكون حارة او باردة اما

الحارة فينقسم الى دموية وصفراوية اما الدموية فعلامتها حمرة الوجه والعين

وحرارة الملمس وامتلاء العروق وعظم النبض وحلاوة الفم وعلاجها الفصد والحجامة

واستعمال الاشياء الباردة مثل شراب العناب والاجاص والتمر الهندي بالسكر

الابيض

الابيض وماء الورد والغذاء البيض النيمبرشت واما الصفراوية فعلامتها صفرة اللون

وحرارة الفم وشدة الوجع والتهاب الراس ويبس الخياشيم والوجه وحمرة

النبض وصفرة البول وعلاجها اسهال الطبيعة بالتمر الهندي والاجاص والعناب

والسبستان والترنجبين والخيار شنبر وتبريد الراس بماء ورق الخلاف وماء الورد

والصندل والكافور وشم ماء الورد والبنفسج والغذاء ماء الشعير واما البارد

فينقسم الى سوداوية وبلغمية اما السوداوية فعلامتها كمودة اللون وغور العين

وفتور النبض وكدرة البول وحموضة الفم وعلاجها اسهال الطبيعة بالاهليلج الاسود

والافتيمون والغار يغليان بدهن القرع والغالية المتخذ من السعتر والشكوا

البلغمية فعلامتها كثرة النوم وثقل الرأس ورطوبة الفم وبياض اللون العارض

وفتور النبض وعرضه وعلاجها اسهال الطبيعة بحب الصبر وحب الشبيار والغرغرة

بالايارج والسعوط بدهن الحل الذي اغلي فيه ورق المرزنجوش وشم المسك والعنبر

البرسام

الفصل الثاني في البرسام وهو ورم حار في نفس الدماغ سرسام العصافير

البرسام ينقسم الى دموي وصفراوي اما الدموي فعلامتها حمرة الوجه وعظم

النبض وحمرة البول واختلاط العقل وعلاجه الفصد قبل الاستحكام واخراج الدم

من عروق

من عروق الجبهة بعد الاستحكام وبحب ملين الطبيعة بماء الاجاص والعناب والترنجبين والسبستان

وبعد النضج بالسوس والبنفسج والغذاء ماء الشعير وماء الرمان المز ثم مزورة العدس المقشر

بدهن اللوز واما الصفراوي فعلامته صفرة الوجه وسواد اللسان وحدة النبض ونارية

البول والحمى الحادة وشدة العطش واختلاط العقل والسهر والهذيان وعلاجه

ماء الشعير المطبوخ مع الاجاص الحامض البخاري فاذا افاق العليل فالتمر بماء الرمان

الماليخوليا

الحامض وماء الحصرم وبعده مزورة الاسفاناخ **الفصل الثالث** في الماليخوليا

وينقسم الى ما يكون من خلط حار والى ما يكون من خلط بارد اما الذي يكون من خلط حار فعلامته

حمرة البول وحدة النبض والسهر وعلاجه ان يعنف الى الراس دهن البنفسج

والخشخاش مع لبن النسا ويسقى طبيخ الاهليلج الاسود والافتيمون بما العناب ويغمر بها

والغذا مزورة الماش بدهن اللوز واما الذي يكون من خلط بارد فعلامته فتوره

وسيلان اللعاب وخضرة البول وفتور النبض وعلاجه ان يعنف بما السداب

ماء المرزنجوش ودهن اللوز ولبن النعاج ويسقى طبيخ الاهليلج الاسود والافتيمون

والغذا لحوم مركبا بالخيار شنبر ودهن الحل والغذا شورباج من الفراريج الفصل

الفصل الرابع في الصرع وهو ورم يحدث عن سدة غير تامة في مسالك الدماغ ومنع الروح

النفساني

النفساني من النفوذ فيعسر الى البلغمي وسوداوي اما البلغمي فعلامته بياض اللون والسمن

وعلاجه سقيه نقيع الغاريقون والاصطمخيقون وينبغي ان ينفخ في انفه الفاوانيا المسحوقة

والغذا الطيهوج واما السوداوي فعلامته الهزال وسواد اللون وعلاجه طبيخ الافتيمون

الخامس

والغذا البقول والدراج وفرخ الحمام والغذا شورباج الفراريج الفصل

في السكتة وهي تعطل الاعضاء عن الحس والحركة وهي من بلغم غليظ يملا بطون الدماغ

فيمنع الروح النفساني من النفوذ الى الاعضاء وعلامتها استرخاء الجسد وتعطيل

الحواس الحس والغطيط الشديد وعلاجها ان يفصد القيفال ويحقن بالحقن الحارة

ويمضغ في الفم الكندس والحرابق الابيض والمسك والفلفل والشونيز الفصل السادس

في الفالج الفالج واللقوة والرعشة والتشنج الرطب هذه العلل تحدث من استرخاء العصب

او ضعفها من الرطوبة البلغمية او من سوء المزاج البارد وعلاجها بالايارج لوغاذيا

والايارج فيقرا او الترياق الفاروق والمعجون البلاذري والغذاء شورباج العصافير

في الزكام والشراب العتيق الفصل السابع في الزكام وهو سيلان من البطن

المقدم الى المنخرين فان كان معه صداع والتهاب الرأس وحمرة الوجه والعين

فعلاجه الفصد القيفال ويسقى شراب البنفسج ودهن اللوز وان لم يكن معه دلائل

الحمرة

الحمرة وكان الذي يحدث منها غليظا نضيجا فعلاجه بخور حتى ينقطع من ذاته وان كان

رقيقا فعلاجه تكميد الرأس بالمناديل المسخنة وتستنشق الرياحين الحارة الفصل الثامن في الرمد

في الرمد وهو ان كان مع حمرة العين والوجه وامتلاء العروق فعلاجه فصد القيفال

ثم ينقى البدن بمسهل الطبيعة بطبيخ الاهليلج الاصفر والفواكه مركبا بالخيارشنبر والترنجبين

العين بان يوضع عليه الماء المبرد بالثلج او ماء الورد المبرد والغذاء المزورات المتخذة

بالعدس والماش ودهن اللوز والكل المجرب بالحصرم وماء الرمان الحامض فان لم يكن

مع حمرة العين وكانت الاجفان ملتصقة بالليل بعضها ببعض فالعلاج ...

السشيار والاياج الفيقرا ويدخل الحمام في كل يوم والغذاء المزورات المتخذة

في ضعف البصر

من اللوز الفصل التاسع في ضعف البصر وسيلان الدموع اما ضعف البصر فعلاجه

تلطيف الغذاء وتقوية الدماغ بالطيب الموافق وشرب الشراب العتيق وترك

الصوم والجماع والسيلان الدموع فعلاجه تلطيف الغذاء والاكتحال بالاهليلج

في اوجاع الاذن

الكابلي والتوتيا المسحوقين الفصل العاشر في اوجاع الاذن

وينفع ان يكون من ورم او لا يكون من ورم بل من سدد ورياح محتلة فان كان من

الدم والورم فعلامته حمرة اللون والضربان في الاذن فعلاجه فصد القيفال او اسهال

الطبيعة

الطبيعة بماء الفواكه والاهليلج الاصفر والخيارشنبر والسكر وتقطير في الاذن

دهن اللوز المضروب بماء الورد والخل والغذاء المزورات من ماء الحصرم والرمان

الحامض والماش والعدس وان كان من احتباس السدد والرياح فعلاجه

الدرن والفضيين فعلاجه تنقية المعدة بحب الشيار والقي وتقوية المعدة بالاياج فيقرا

وتقطير في الاذن دهن الخل ... ورق المرزنجوش والزعتر البري

والغذاء الاسفيذباجات المتخذة بالتوابل الفصل الحادي عشر

في امراض الانف ان كان وجع الانف مع علامات الدم فعلاجه الفصد من القيفال

ثم إسهال الطبيعة بطبيخ الفواكه والإهليلج الأصفر والغاريقون وإن كان يشتد فالكر

والغذاء مزورة الكشك والعدس المقشر والماء كي مع علامات الدم فعلاجه

إسهال الطبيعة بحب الأيارج والغرغرة بالخل والخردل واستنشاق رائحة

(في الرعاف)

المسك المسحوق والشراب الطيب الرائحة والغذاء الزيرباج والماء الرمان

فعلاجه فصد القيفال وشراب الحصرم والريباس بماء الورد وطلي على الجبهة

الصندل بماء الورد المبرد بالثلج وسعط بماء لسان الحمل والكافور والغذاء

(في وجع الأسنان)

مزورة الكشك والعدس **الفصل الثاني عشر** في وجع الأسنان فإن اللثة

وهو ان كان

وهو ان كان دمويا أو صفراويا فعلاجه فصد القيفال وإسهال الطبيعة بطبيخ

الإهليلج الأصفر والخيارشنبر وإن كان بلغميا فعلاجه سقي الأيارج الفيقرا وحب

القوقايا والتمضمض بالخل بطبيخ فيه الحنظل والعاقرقرحا وتلطيف الغذاء

(في الخوانيق)

مزورة الفروج **الفصل الثالث عشر** في الخوانيق وورم اللهاة

وتنقسم إلى دموية وبلغمية فإن كانت دموية فعلامتها الوجع الشديد

في الحلق وضيق النفس والحمى الحادة وعلاجها إخراج الدم من القيفال

قليلا قليلا في دفعات كثيرة حتى لا تسقط القوة ثم الحقنة بطبيخ الفواكه :

ودرق الحظي والخيار شنبر والعناب والترنجبين والسكر الاحمر والعناب الاحمر

لتدر المادة الى اعلى ثم تلين الطبيعة بعد فتح الحلق بماء العناب المركب بالخيار شنبر

والترنجبين والعناب وسقى بماء عنب الثعلب والخيار شنبر والغرغرة بماء لسان

المصموغ بلعاب بزر قطونا وبزر الخس الابيض والغرغرة بالشعير بالعدس المقشر

والخشخاش وشرب ماء البطيخ الهندي وان كانت بلغمية فعلامتها كثرة سيلان

اللعاب وقلة الوجع وعلاجها الغرغرة بماء العسل قد جعل فيه الخردل والكندر

القوية ثم اسهال البلغم بعد انفتاح الحلق بطبيخ الاهليلج الاصفر والاسود

والزبيب الاحمر

والزبيب الاحمر والخيار شنبر والعناب واما العلق اذا نشب في الحلق ان كانت

ظاهرة جذبت بالكلبتين المعدة لذالك وان لم تكن ظاهرة فيتجرع العليل

الخل الشديد الحموضة حتى يخرج

المقالة السابعة

في امراض صدر واعضا

في امراض الاعضاء من الصدر الى السرة وهي تشتمل على فصول

الفصل الاول في السعال وينقسم الى ما يكون من الرطوبة والى ما يكون

من اليبوسة فان كان من الرطوبة فعلامته ان لا يكون مع العطش وعلاجه

ان يتناول المطبوخ المربى مع دهن الحب الاخضر من الصنوبر او دهن الفستق

ويمرخ حلقه بدهن السوسن والنرجس والغذاء الشعير بالبنفسج المربى واللوز

وإن كان من اليبوسة فعلامته العطش والاستلذاذ بالنسيم البارد وعلاجه

بطبيخ البنفسج والنيلوفر ودم الأخوين مع الخيارشنبر والفانيد ودهن اللوز

وشراب الخشخاش والسبستان ولعاب بزر البنفسج والغذاء ماء الشعير المقشر

بالخشخاش الأبيض والسكر ويمرخ صدره بالشمع ودهن البنفسج الفصل الثاني

في ذات الرئة وهي ورم في الرئة يحدث من امتلائها من البلغم وعلامتها

حمى حادة وضيق شديد في النفس حتى كأنه يختنق وحمرة في الوجنتين والعينين

كأنهما

كأنهما مصبوغتان بالدم وعلاجه فصد الباسليق وإخراج الدم حتى يطفي الحرارة

ويسقى ماء الكشك بلعاب بزر قطونا ودهن اللوز والغذاء مزورة الإسفاناخ

بدهن اللوز والتوابل الباردة ويطلى على صدره الصندل والكافور والورد

مضروبة بماء الورد المبرد بالجمد الفصل الثالث في السل وذات الجنب

في ذات الجنب

أما السل فهو قرحة في الرئة أو الصدر ويتبعها حمى دقيقة وعلاجه أن يسقى لبن الأتان

وقرص الكافور وكهربا في إمساك الطبيعة والغذاء الفراريج المشوية والرمان

النهري وأما ذات الجنب فهو ورم في الحجاب الفاصل الذي تحت

ضيق نفس عند المشي والحركة وعلاجه فصد الباسليق واخراج الدم الكثير واسهال
الطبيعة بماء الاجاص والحلو والعناب ثم تنضيج المرة والغذاء ماء الشعير والخشخاش

في الربو الفصل الرابع في الربو وهو ضيق نفس يعرض عند المشي والحركات
بين امتلاء فضلية لزجة من الرطوبات اللزجة وعلاجه اسهال الطبيعة
واستفراغ المواد بحب الايارج وطبيخ المتخذ من نبودقا وايارج فيقرا
والقيء بعد اكل الخردل والعسل والفجل بالسكنجبين والغذاء ماء الشعير بالسكر

في الخفقان الفصل الخامس في الخفقان وهو ان كان مع دلائل الحر فعلاجه فصد الباسليق
الايسر

والتبريد بقرص الكافور برب الاترج وبعد سكون الحرارة تسقى الاهليلج الكابلي
المربى بالعسل والغذاء الفروج بماء الحصرم والزيرباج وان كان معه دلائل
البرد فعلاجه المفرح الحارة بشراب الباذرنجبويه ويسقى شراب الورس وشراب
الريحاني الذي يلقى فيه المسك والعود والغذاء الفراريج المطبوخة بالزيرباج
وان كان مع ذلك معه ضعف فليسقى اقراص الافسنتين وشراب الافسنتين
وان كان الخفقان حادثا بعقب مرض او استفراغ قوي واسراف في الجماع
فليلطف غذاؤه

في نفث الدم الفصل السادس في نفث الدم وعلاجه فصد

بالسليق وسقي اقراص الكافور والكهربا بماء ورق لسان الحمل وماء الفرفخ
وسقي الطين الارمني بخل الممزوج بالماء البارد وتضميد الراس بالكزبرة
ودهن الاحمرين والاقاقيا ودهن اللوز والغذاء المزورة المتخذة من ماء العدس
وماء الحصرم وماء السماق وتنقل بالطين الارمني والطباشير الفصل
السابع في ضعف المعدة وهو اما ان تكون من سوء المزاج البارد او اجتماع
البلغم في المعدة فان كانت من سوء المزاج البارد فعلاجه التدبير الحار بالمر
والدارفلفل والفاكهة والمصطكي يؤخذ من كل واحد خمسة دراهم معجونة
بالعسل

بالعسل المصفى والغذاء الاسفيدباج المعمول بالفلفل والدارصيني وان
كان من اجتماع البلغم في المعدة فعلاجه القيء بعد الطعام بالسكنجبين الذي
نقع فيه الفجل والخردل ويشرب عليه ايضا ماء ورق الفجل المعصور فيصبر
ساعة عليه حتى ينحل الطعام ويقطع البلغم ثم يشرب عليه شربة كثيرة من الماء
الحار ثم يتقيا الفصل الثامن في الغثي وهو اما ان يعرض بعد الاكل
فعلاجه تقليل الغذاء وشرب المياه ان كانت المعدة باردة
ورب السفرجل ان كانت حارة وان كان قبل الاكل فعلاجه القيء :

الحمض ماء العسل ويسقى رب الرمان المتخذ بالنعناع الفصل التاسع

في المغص المغص وسببه رطوبة لا تقوى الحرارة على تحليلها لغلظها ويتولد منها

رياح ونوافخ وعلاجه ان يطلى الكموني والشراب الريحاني ممزوجا بماء طبخ

فيه الزرنباد والتكميد بالمناديل المسخنة واخراج الرياح بمضغ الكندر

في الفواق

والكمون وورق السذاب الفصل العاشر في الفواق وهو اجتماع

اجزاء المعدة وانقباضها بأسرها لدفع الشيء المؤذي فلا يندفع فيحدث

الفواق وهو لا يخلو اما ان يعرض من الحركة بعد الاكل فعلاجه السكون

والسهر

والسهر بالنعنع والسكنجبين وبعض الرمان الحلو والسفرجل الحلو وان كان

حال خلاء المعدة عن الطعام فاما ان يكون بعقب الاستفراغ والحمى الحادة

او لا يكون فان كان بعقب ذلك فيطبخ العليل بين البنفسج او اللوز وان

لم يكن بعقب ذلك فالعلاج حب الشيار وايارج فيقرا ويسقى السكنجبين

والجلنجبين العتيق وماء الانيسون والمصطكي وتلطيف الغذاء الفصل

في الهيضة

الحادي عشر في الهيضة والاسهال اما الهيضة فسببها سوء الهضم

وفساد الغذاء في المعدة فيطلب الخروج منها العلو والانحدار السفل :

وعلاجهما تحدر الغذاء الى الامعاء مثل ماء الفواكه والجلاب ثم شراب

في ما يعرض فيه الاسهال — الحصرم وشراب الريباس وشراب الرمان واما الاسهال فان كان

فيه تخرج مختلف اللون ولم يكن معه تقطيع وكان العهد لشرب الدواء المسهل

بعيدا فينبغي ان لا يحبس ذلك ما لم يحدث ضعف بين وان كان مع

التقطيع ولم يكن في البطن قراقر ولا رياح وكان معه العطش فيجعل مخيض

البقر مع الكعك المحرق او بالسويق الشعير قد طبخ فيه السفرجل

وان كان معه قراقر ورياح ولم يكن معه العطش فعلاجه سقي بزر المرو المقلو

المسحوق

الفصل الثامن عشر

وحب الرمان المسحوق والمصطكي المسحوق — في الزحير

في الزحير وهو ان يحس في البطن ازعاجا متواترا مع خروج رطوبات بلغمية ذات

رغوة قليلة المقدار فان لم يكن معه دم فعلاجه ان يشرب دهن اللوز من

ثلثة دراهم من شراب الرشاد المقلو ويطعم الزبيب والخردل و

الجوز بالخبز وان كان معه دم فليسقى دهن اللوز ثلثة دراهم من بزر [illegible]

المقلو ويطعم من صفرة البيض المشوي

الفصل التاسع عشر — في القولنج

في القولنج وهو قد يكون من طعام لزج او ريح غليظة وقد يكون ليبس الثفل :

من الاغذية اليابسة فان كان من بلغم لزج او ريح غليظة فعلاجه
سقي الايارج الفيقرا بدهن حب الخروع المطبوخ بماء الخيارشنبر والغافت
الاحمر والغذاء ماء اللحم مع الحمص بلا خبز وان كان من يبس فعلاجه
مع الخيارشنبر والغافت الابيض ودهن اللوز والغذاء مرق الاسفيدباج

في الديدان

المطبوخ باللحم **الفصل الرابع عشر** في الديدان المتولدة
في البطن وعلامتها صفرة اللون وسيلان الرطوبة من الفم ووجع البطن
والغثيان وعلاجها سقي الايارج المركب من الافسنتين وشحم الحنظل
وحب النيل

في وجع الكبد

وحب النيل والهليلج الكابلي وتلطيف الغذاء **الفصل الخامس عشر**
في وجع الكبد ان كان مع حمرة اللون وامتلاء العروق من الدم فعلاجه
ان يفصد الباسليق الايمن ويسقى عصير الهندبا بالسكنجبين البزوري
ويطلى على الكبد صندل ابيض مع ماء الورد والكافور ويسقى العليل ماء
الشعير والسكنجبين ويطعم ماء الحصرم بالخبز وان كان الوجع مع بياض اللون
وقلة العطش فعلاجه ان يسقى العليل الامرود سايه كل يوم درهم بماء
الاصول وبماء الحار والبزور ودهن اللوز المر ويصلح السدد والغذاء :

في الاستسقا

العصافير والطير بزر الفصل السادس عشر في الاستسقا

وسببه برد الكبد وانواعه ثلثه الطبلي وهو الذي اذا قرع البطن بالاصابع

جا صوته كصوت الطبل والزقي وهو الذي يكون البطن منه كالزق

المملو بالماء واللحمي وهو الذي يكون البدن منه متورما وربما احرنجم

بالاصابع وعلاجه في اول الامر اما النوعان الاولان فالقي والجوع

الاخر فالفصد واما بعد الاستحكام فاسهال الطبيعة بالاهليلج الاصفر

والغاريقون والخيارشنبر وماء شاهترج والطرخشقوق قرص بعد

الفصل السابع عشر

في وجع الطحال

الفصل السابع عشر في وجع الطحال وهو ان كان مع سواد اللون صنع

البول فعلاجه فصد الاسليم من اليد اليسرى وسقي عصير ورق الجلنار

الرطب مع السكنجبين البزوري وان كان مع كمودة اللون او حمرته

وكانت المعدة ضعيفة والهضم رديا فعلاجه سقي ايارج الفيقرا والملح

الاصفر والغاريقون الخيارشنبر وتلطيف الغذاء وادرار البول بماء

الاصول والبزور وشراب العتيق وتضميد الطحال بالملح والخاوركه

في اليرقان

الفصل الثامن عشر في اليرقان اذا اصفر جلد الانسان صح

بعد ان الاطعمة الغليظة ولم يكن به حمى جهد الرمان فان كان معه دلائل

الحرارة فعلاجه سقي ماء الهندباء والرازيانج مع طبيخ الاهليلج الاصفر و

الخيارشنبر والفانيذ والغاريقون والغذاء السكباج الحامض

دلائل الحرارة ظاهرة فعلاجه ان يسقى حب الغافث مسواترة وبعده ليالي حل

الحمام وبيشر الخبز لتيه حدقاه

المقالة الثامنة

في امراض بقية الاعضاء وهي يشتمل على فصول

الفصل الاول

في وجع الكليتين اذا عرض وجع في الكلى وكان في البول حمرة فعلاجه

ان يفصد

ان يفصد الباسليق ويسقى سكنجبين مع ماء البقول او ماء الهندباء حتى ان امكن فيسهل

الطبيعة بماء الفواكه والخيارشنبر والفانيذ الابيض وان كان الوجع ملتهبا ماء الفرفخ و

... والكبد ... وان كان في البول رمل فيسقى

المطبوخ وبعده الرازيانج والغذاء مزورة الماش والعدس وان حدث ... البول

فليسقى ...

الفصل الثاني في امراض المثانة

اذا ... في المثانة فعلاجه ان يسقى الفانيذ بطبيخ ... الكرفس و

وبعد المطبوخ ماء الكرفس والسكر والغذاء ... الحمص ... الكمون ودهن الجوز

وان حدث تقطير البول فان لم يكن معه الامتلاء فليعالج بالسجزنيا والاطريفل والمعجون

ونحوها كمعجون البلادر ومعجون ... ويطعم الجزر والكرفس وان كان معه امتلاء فعلاجه

علاج الكليتين مع دلائل الحر ليتقيأ الفجل والبذور الباردة الفصل الثالث

في امراض المقعدة امراض المقعدة اما الرجع والمغص فانما يعرض عن ورم حار وعلاجه ان يفصد الباسليق

ويوضع عليه الاسفنج وقشر الخشخاش والتمر المغسول المدقوق والورق

البلوط وبعد النضج يعصر بالبيض ودهن الورد ودهن اللوز واما البواسير

فهو انما تحدث من ... الاغذية ويكون داخل المقعدة وخارجها فان كانت مع دلائل

وسيلان الدم

وسيلان الدم فعلاجه ليتقي اقراص الكهربا واقراص الجلنار وان لم يكن مع دلائل

الحرارة فعلاجه حب المقل والاطريفل والغذاء الاسفيدباجات مع الكراث

الفصل الرابع في خروج المقعدة ان كان خروجها من ضعف

موضع المنفذ فعلاجه الاطريفل المعجون بالحليب المطبوخ بالبلادر والغذاء

المشويات وان كان من حدة المني فعلاجه ... البرود ... والغذاء المزورات

الفصل الخامس في امراض الانثيين الورم الحادث فيهما فعلاجه اول

الامر الفصد الباسليق ويطلى الموضع بالصندل والكافور والورد ثم باسهال الصفراء

في الفتق

افراص بنفسج واقراص الكوكب ويضمد الموضع بدقيق الباقلي وشحم كلية الظبي

والغذاء ماء الحمص بدهن اللوز الفصل السادس في الفتق وهو

وهو نزول بعض الامعاء والرياح الغليظة الى الانثيين لاتساع المجرى فليلبع

ان لينة المجرى بعصابة شدادة وشقاقًا وتعهد العليل بالشحم بيادمعجون الفوذنج

في الفتق

الفصل السابع في افراط العطش وضعف الباه فاذا عرض بالمبرود

فليلتزم صحيح الدسم الحلو واللبن بالسكر والترنجبين وليطعم السمك الطري

المقلو حارا وان عرض بالمحرور فليلتق الزنجبيل المربى والخندقوق وليطعم

البيض

البيض النيمرشت مع دار فلفل والعصافير المقلوة ويتعهد العليل للرار

في النقرس

العين الفصل الثامن في النقرس وعرق النساء ووجع المفاصل والحدبة

وسبب هذه العلل واحده وهو وقوع النزلة الا ان النزلة اذا وقعت في مفصل

ابهام القدم كان نقرسا واذا كان في مفصل الورك كان عرق النساء واذا

في مفاصل فقرات الظهر كانت حدبة وان وقعت في المفصل مطلقا كانت

وجع المفاصل والكلى انا ان كانت مع دلائل الحرارة او دلائل البرودة فان كانت

مع دلائل الحرارة فعلاجه فصد القيفال والباسليق ثم فصد الاباطيل الصفر :

والتورنجان والنساء الملكي والشعير والشقاقل والشاهترج ويجب فيه تلطيف

الغذاء والاحتراز عن الجماع والغذاء المزورات بماء الحمص وان كان سببه دلائل

البرودة فعلاجه القيء في كل اسبوع مرتين بعد الطعام لتقطيع البلغم ثم يسقى حب

الاصطمخيقون واستعمال الحقنة الحادة والغذاء ماء الحمص بدهن اللوز الفصل

في الدوالي

السابع في الدوالي وداء الفيل اما الدوالي فهي عروق غلاظ ملتوية تظهر في الساق

بسبب دم سوداوي ينصب اليها وعلاجه ان يبدأ بالفصد الباسليق ثم اسهال

في داء الفيل

الطبيعة بما يخرج السوداء واما داء الفيل فهي علة تعظم بسببها بدن الرجل وغلظه

بسبب مادة

غليظة تنصب الى الرجل وعلاجه القيء مرة بعد اخرى ثم اسهال الطبيعة

[illegible] وتلطيف الغذاء المقالة التاسعة

في العلل التي تعرض في ظاهر الجسد والحيات وهي تشتمل على فصول

الفصل الاول

وسببها تكاثف المادة الرطبة في ظاهر الجسد وعلاجها الفصد وتنقية البدن

بالاهليلجين والافتيمون واصلاح الغذاء وتطلي الموضع بدهن الخل الجيد

والشمع والغذاء الخبز الابيض واللحم الخفيف الفصل الثاني

في البهق والجذام اما البهق فعلاجه القيء بعصير الفجل والسكنجبين والملح

في الجذام

يطلى بشيء من اللوغاذيا أو من إيارج جالينوس ويلطف غذاؤه وأما الجذام
فعلاجه الفصد والإسهال بما يخرج السوداء مرة بعد أخرى ويطلى جسده في كل يوم بترياق
الأفاعي منقوعا في الشراب ويسقى اللبن ويلطخه في كل يوم بدهن البنفسج ودهن القرع

في الحكة والجرب

الغذاء الكثير [illegible] الفصل الثالث في الحكة والجرب وسببهما أخلاط
[illegible] صفراوية وإن كان مع الأكثر الدم فالعلاج الفصد وإسهال الطبيعة
بحب الصبر والإهليلج الأصفر والورد والمصطكى والغذاء الخبز الأبيض ولحم الجدي

في الشرى

ويحذر من الشراب والجماع وكثرة الحمام بعد الشبع الفصل الرابع في الشرى
والحصف

والحصف أما الشرى فعلاجه طبيخ الإهليلج الأصفر وأما الحصف فسببه لذعة العرق مع قلة
الاغتسال ويحدث ذلك من الهواء الحار وعلاجه أن يسهل الصفراء ويلزم الموضع
الماء البارد ويطلى الموضع بعد ذلك بطبيخ العفص المسحوق مع ماء الورد الفصل الخامس

في داء الثعلب والحية وعلاجهما

أما الحية وداء الثعلب فعلاجهما بعد الفصد والحجامة تنقية الشعر بالسكر وماء الرمان [illegible]
بدهن الورد ويسقى [illegible] الشعر بالماء البارد والجلاب ويسقى بعد تليين الطبيعة
ماء الشعير [illegible] بعد الحماض ثم ماء [illegible] الثعلب بالسكر وماء [illegible]
فعلاجها طبيخ الأفتيمون ونقيع اللوغاذيا وإيارج روفس الفصل السادس

في الاورام اذا لم يكن الورم في عضو رئيسي ولا عرض له الرغبة فيجب ان يبدأ في علاجها

بالرادعات ثم يتدرج بعد ذلك في خلط المحللات بها الى وقت الانتهاء ثم

يقتصر على المحللات عند الانحطاط والورم اما دموي او صفراوي او بلغمي او سوداوي

واما الدموي فعلامته حمرة اللون وحرارة الملمس والضربان واما الصفراوي فعلامته

حرقة وزيادة حرارة الملمس وصفرة اللون وعلاج الدموي الفصد ثم اسهال

الطبيعة بطبيخ الاهليلج وماء الفواكه ان كان في البدن امتلاء فليفصد ثم يطلى

الموضع بالاطلية المبردة وان كان سوداويا فعلامته صلابة الموضع وبرودة الملمس

وسواد اللون

وسواد اللون وعلاجه الاسهال بالمخرج وان كان بلغميا فعلامته ان يكون رخوا بحيث

يدخل فيه الاصابع ويكون ابيض اللون بارد الملمس وعلاجه اسهال الطبيعة بالمخرج البلغم

في السرطان

الفصل السابع في السرطان والخنازير اما السرطان فهو ورم صلب ذو اصول

كثيرة وعلاجه الفصد من الاكحل والاسهال بالمسهل للسوداء بطبيخ الافتيمون وليحذر من كل الاغذية

الحارة المولدة للسوداء كالعدس والباذنجان والغذاء لحوم الحملان والدجاج والشراب

في الخنازير

العتيق واما الخنازير فهو ورم صلب سببها سوء الهضم والتخم وعلاجها تقليل الغذاء

وترك العشاء وتعديل الشراب بالماء ثم اسهال الطبيعة بالمخرج البلغم واصلاح المزاج

الدماغ بالمعاجين المقوية وبطلي العضو المصاب بالمحللات المنضجات الفصل الثامن في

الحميات الحمى اما ان تكون قصيرة الزمان او طويلة الزمان فان كانت قصيرة الزمان فهي حمى

يوم وان كانت طويلة الزمان فاما ان تكون مادية او لا تكون فان لم تكن مادية فهي حمى الدق

التي تعرض في الاعضاء الاصلية وان كانت مادية فاما ان تكون داخل

العروق او خارج العروق فان كانت داخل العروق فتنقسم الى دموية وصفراوية

وبلغمية وسوداوية وان كانت خارج العروق فتنقسم الى صفراوية وبلغمية وسوداوية

واما حمى اليوم فهي التي تحدث من الجلوس في الشمس او المشي فيها ايام الصيف او من

الحركة العنيفة

الحركة العنيفة الحارة او من الغضب الشديد او التعب وعلاجها الاشربة الباردة

والمشروبات الباردة المبردة بالماء المبرد بالثلج وينبغي ان يدخل الحمام المعتدل

في حمى الدم وهي المطبقة

بعد زوال الحمى ويغتسل بالماء الفاتر ويلطف غذاءه يوما او يومين واما حمى الدم

فهي المطبقة وسبب حدوثها اما من عفونة الدم واما من كثرته وغليانه وعلاجها الفصد

واخراج الدم الكثير وتبريد المزاج بماء الرمان الحامض مع [illegible] وماء الشعير مع

الحماض وان كانت الطبيعة يابسة فلينقي بماء الاجاص والعناب مع التمر الهندي

والسكر ويكون الغذاء مزورة الماش والقرع بدهن اللوز وان كانت الطبيعة

من الغذاء العفنة أي بقيقة والحصرم بدهن اللوز واما الحمى الصفراوية الداخلة

في العروق فهي المحرقة وعلاجها الفصد واخراج الدم بقدر الحاجة واسهال الطبيعة

بماء الاجاص والتمر الهندي والشيرخشت ويلزم العليل فراش الكافور ويسقى

الشعير عند طلوع الشمس واما الحمى الصفراوية الخارجة العروق فتنقسم الى الغب وهي

فاترة مدة نوبتها اثنا عشر ساعة وهي الغب وعلاج النوبتين الفصد والقيء

وقبل النوبة بالماء الحار والسكنجبين واسهال الطبيعة بماء الفواكه والتمر الهندي والخيار شنبر

وكذلك في يوم الراحة يعطى الشعير غدوة وعشية وليقتصر يوم النوبة على السكنجبين

واما الحمى البلغمية

واما الحمى البلغمية الداخلة العروق فعلاجها الفصد ثم اسهال الطبيعة بانضاج البلغم والغذاء

ماء الشعير واما الحمى البلغمية الخارجة العروق فعلاجها تنقية المعدة بماء العسل والسكنجبين البزوري

والغذاء السكنجبين مع الغذاء ماء الشعير وماء الحمص بدهن اللوز واما الحمى السوداوية الخارجة

العروق وداخلها فهي حمى الربع فيجب ان يراعي فيها حفظ القوة لتبلغ المنتهى فانها

من الامراض المزمنة وما لم تظهر علامات النضج يعتاد المريض بالفراريج ولينقي يوم

النوبة بالسكنجبين بالماء الحار ويمنع المريض عن الغذاء قبل النوبة واذا بدت

امارات النضج وجب ان يسقى مطبوخ الاهليلج الاسود المصنع مع الخيار شنبر والترنجبين

ويجب ان تكون العناية مصروفة الى ادرار البول بماء الكرفس والرازيانج واما النفض

بدء الحمى فيلزم العليل حب الغافث ويطعم الفراريج واما الحمى المركبة فهي التي تختلف

ادوارها واختلف حال المحموم حتى تكون نوبة اصلح ونوبة اشد واختلاف العلامات

والدلائل فعلاجها اختلاف الادوية بحسب الامراض الظاهرة واما حمى الدق فمن

شأنها ان تكون عقيب حميات متطاولة وعلامتها ذوبان اللحم وسقوط القوة وقد

تحدث غور العينين وحمرة الوجنتين عند الاكل وعلاجها ان يلزم العليل

ماء الشعير ودخول الحمام كل يوم والسكون في الهواء البارد الرطب والجلوس في الماء

الفاتر

الفاتر المخرج بدهن البنفسج ووضع على صدره خرقة مبلولة بماء الورد الذي

ضرب فيه الصندل والكافور المبرد بالثلج والغذاء السمك الطري والجبن الطري نقيا

ولها معالجات اخر تعلو عن رتبة هذا المختصر

المقالة العاشرة

في ذكر الاطعمة والاشربة المألوفة وهي تشتمل على فصول

الفصل الاول

في الحبوب الحنطة حارة رطبة في الدرجة الاولى والشعير بارد رطب

في الدرجة الاولى وهو اقل غذاء من الحنطة والجاورس بارد يابس في الدرجة

الاولى والحمص حار رطب في الدرجة الاولى والعدس بارد رطب

في الدرجة الأولى يابس في الدرجة الثانية والباقلا بارد يابس في الدرجة
الأولى والحلبة حارة رطبة في الدرجة الأولى ويابسة في الدرجة الثانية
والماش بارد رطب في الدرجة الأولى وبذر الكتان حار لين والشهدانج
حار يابس في الدرجة الثانية واللوبيا حارة رطبة والأرز حار في
يابس في الثانية قابض والسمسم حار لين في الدرجة الأولى والخشخاش
بارد في الدرجة الأولى يابس في الدرجة الثانية الفصل الثاني في اللحم
والبيض لحم الغنم حار رطب ولحم التيس بارد يابس ولحم البقر بارد يابس
ولحم المعز

ولحم الضأن معتدل ولحم الحيوان البري احر وايبس من لحم الحيوان الأهلي
ولحم العصافير حار يابس ولحم الطير المائي ابرد وارطب من لحوم غيره من الطيور السمانى
ولحم السمك بارد رطب سريع الانهضام واما البيض فصفرة بيض الدجاج
حار وبياضه بارد وكل بيض فقوته تابعة لبيضه الفصل الثالث
في اللبنيات الألبان كلها باردة رطبة الا ان لبن البقر ابرد وارطب من لبن الغنم
والسمن حار لين والزبد متوسط والجبن الطري بارد رطب والعتيق
حار يابس الفصل الرابع في البقول الكراث حار يابس والبصل

حار رطب والثوم حار يابس والحمص بارد رطب والاسفاناخ معتدل الحر
وبارد والكرفس حار يابس والقنجوز والنعنع حاران يابسان والسلق
بارد رطب والباذروج حار رطب والهندباء بارد يابس وورق
الرشاد والفجل حاران يابسان والكزبرة باردة رطبة والجرجير حار يابس
والقرع بارد رطب والفرفخ بارد رطب والفوتنج حار يابس والحماض بارد
يابس والكشوث حار يابس والبقلة اليمانية باردة رطبة واللبلاب
الربيعي بارد رطب والخريفي منه حار يابس والباذنجان حار يابس والشبث
حار يابس

حار يابس واما اصول البقول فالبصل حار يابس قاطع للبلغم والكرنب
ملطف نفاخ والجزر حار يابس بطيء الانهضام والشلجم حار رطب سريع الانهضام
الفصل الخامس في الفواكه اما الرطبة فالعنب حار رطب مسهل للطبيعة
والتين والجوز حاران رطبان والرمان الحلو معتدل الحرارة والرطوبة والحامض
بارد يابس والعناب حار رطب مسكن للدم والخوخ بارد رطب والكمثرى
والسفرجل باردان يابسان مقويان للمعدة والاجاص بارد رطب ملين
للطبيعة والمشمش بارد رطب والتفاح بارد يابس مقو للقلب والنبق

الحلو حار رطب وغير الحلو بارد رطب والتوت الاسود الحلو حار لين والابيض
معتدل الحر والقثاء والخيار باردان رطبان واما الفواكه اليابسة
فالعناب معتدل الحر غليظ والسبستان حار باعتدال واللوز الحلو
حار لين باعتدال والفندق معتدل الحر والجوز حار يابس والخوخ
معتدل الحر والمشمش الحلو معتدل الحر والحامض بارد والفستق حار يابس والرطب
حار لين والزيتون الاسود حار يابس والابيض بارد يابس الفصل السادس
في الرياحين الورد بارد قابض والسوسن حار يابس والنرجس حار لين والبنفسج بارد
لين

لين والمرزنجوش حار يابس والنمام حار يابس والفلنجمشك حار
يابس والخيري معتدل الحر واللفاح بارد مخدر والجلنار معتدل الحر والكافور
بارد يابس والياسمين الاصفر يابس والابيض معتدل والاس بارد قابض
والبابونج حار يابس الفصل السابع في الادهان دهن الحل معتدل
واليبس ودهن بزر الكتان حار يابس والزيت بارد يابس ودهن البنفسج
معتدل البرد والرطوبة ودهن الورد بارد يابس قابض ودهن الياسمين والنرجس
حاران يابسان ودهن الخلاف معتدل الحر والبرد ودهن الخشخاش بارد ودهن

الشلانج حار يابس ودهن الخردل حار يابس ودهن الفستق حار لين ودهن

النيلوفر بارد ودهن المرزنجوش حار لين ودهن السوسن حار يابس ودهن [illegible]

حار لين الفصل العاشر في الطيب المسك قوي الحرارة واليبوسة والعنبر

اللين حارة ويبوسته والعود الهندي معتدل الحرارة يابس والكافور بارد يابس

بافراط وهو جوهر مركب من جوهرين احدهما بارد والآخر يابس والصندل معتدل البرد يابس

والزعفران حار يابس والقسط حار يابس والقرنفل حار يابس والجوزبوا

حار يابس والسك بارد يابس والسنبل معتدل الحرارة يابس والغالية والقاقلة حار لين

حارة لينة

حارة لينة الفصل الحادي عشر في التوابل الكثيرة اليابسة معتدلة في الحر واليبس

والكمون والسعتر والكرويا والنانخواه والشونيز والفلفل والدارصيني والزنجبيل والخولنجان

والاكبان حارة يابسة والخردل يابس مقطع للبلغم والسماق والخل والريحان باردة يابسة

الفصل الثاني عشر في الروحر الخل بارد يابس والمري حار يابس والثوم

المربا بالخل العنبسي حار لطيف يدر البول والاشترغاز غليظ الفصل الثالث عشر

في الانبذة والاشربة والربوب اما الانبذة فنبيذ العنب حار رطب

والعتيق حار يابس والزبيب معتدل الحرارة والرطوبة نفاع ونبيذ التمر

والدبس حار لين واما الاشربة والربوب فالسكنجبين السكرى زج
بارد نافع للمعدة نافع للبلغم والسكنجبين المتخذ بالاصول والبزور اكثر حرارة
نافع للمعدة وشراب البنفسج معتدل الحرارة والبرودة ورب السفرجل والتفاح
للمعدة ورب الحصرم بارد مسكن للعطش ورب الرمان جيد للمعدة مسكن للعطش ورب
التوت بارد مطلق للطبيعة جيد للحرارة الفصل الرابع عشر في الكباب
الجلنجبين السكري تقوي المعدة وسخن لها والعسلي اكثر حرارة والبنفسج
المربى معتدل الحر والبرد ملين للبطن والزنجبيل المربا مسخن للمعدة والهليلج
الكابلي

الكابلي المربى مقوي للمعدة حافظ للشباب والسفرجل والتفاح المربيان مقويان
للمعدة والقلب والحار مال البستاني للاسهال الصفراوي والاترج المربى مسخن
للمعدة والقلب الفصل الخامس عشر في احوال الطبيخ اما الاسفيداجات
فهي لينة والقليات مجففة والمركبة منها مثل الزيرباج معتدلة والسكباج
باردة والمتخذ من المياه المعتصرة كماء الحصرم وماء الرمان وماء السماق والتفاح
فعلها مثل قوة عصاراتها واما الحلو فالعسلي معين للهضم مفتح للسدد
والخبيص غليظ مقوية للطبيعة ملينة لها والله اعلم بالصواب

[illegible] یک [illegible]

راج نعید [illegible] ا[illegible]

اسب فرده حل نماید [illegible] پس [illegible] اجل بود [illegible]

ران کسه و کعب [illegible] انداز [illegible] پس از [illegible] تمام شود و [illegible] اطراف [illegible]

و بعد [illegible] نار بوب [illegible] تا انکه [illegible] فرده تا حاصل بود [illegible]

بعینی [illegible] فرده [illegible] پس اگر خواسته باشد [illegible] واحب [illegible]

و روی داخل نماید [illegible] پس [illegible]

و انکه [illegible] واحب حمی از ان را [illegible]

[illegible]

تمت في [illegible] وستين بنفعه ان شاء الله والحمد لله رب العالمين وصلى الله على

محمد وآله الطاهرين

والحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله أجمعين

قد فرغ من استنساخه في يوم الأربعاء السادس

والعشرين من شهر شوال المكرم من شهور سنة ١٢٧٩

وأنا المعتصم بحبل الله القوي محمد

ابراهيم بن عبد الله الوصوفي

حشرهما الله مع

اجدادهما

الطيبين الطاهرين







